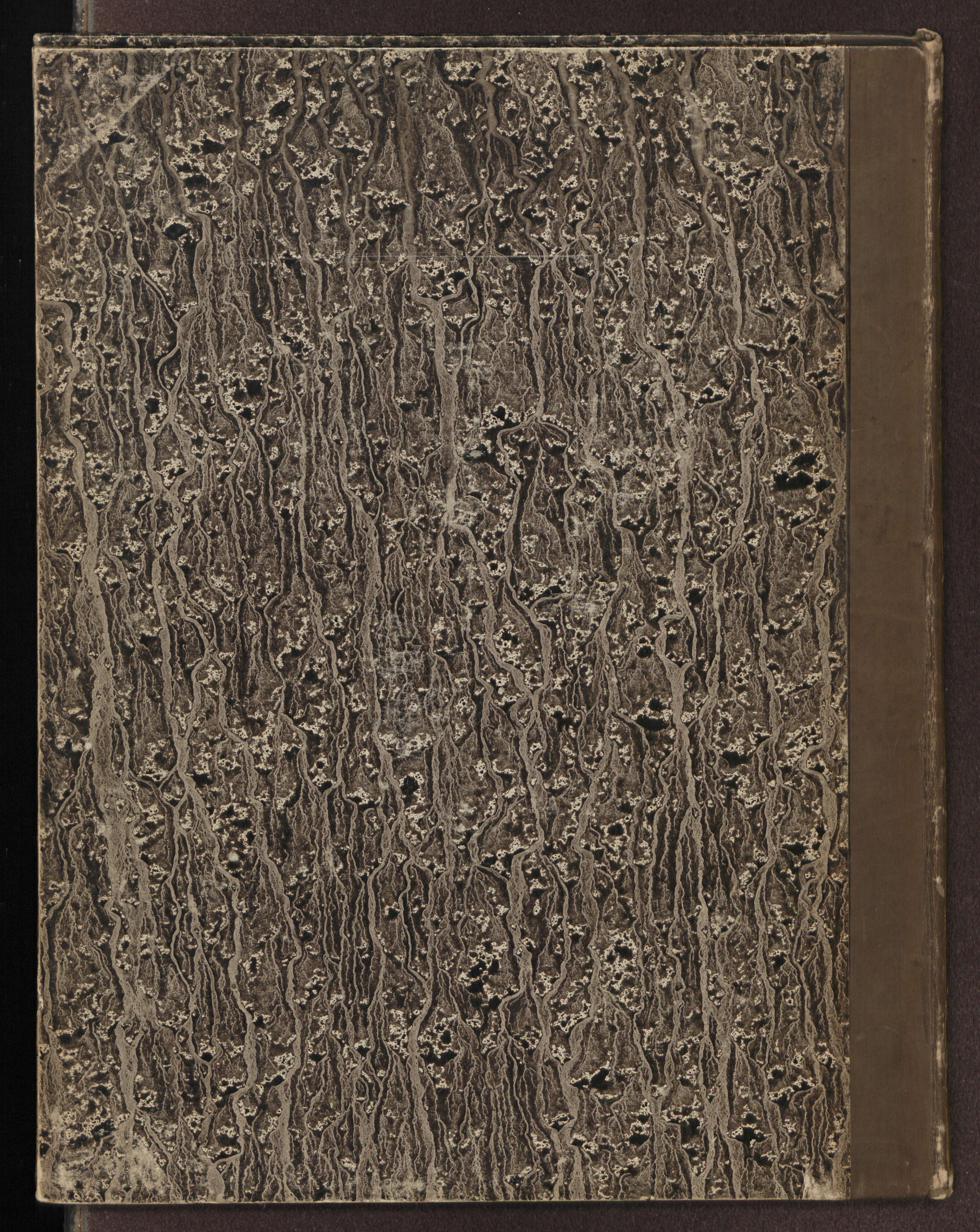
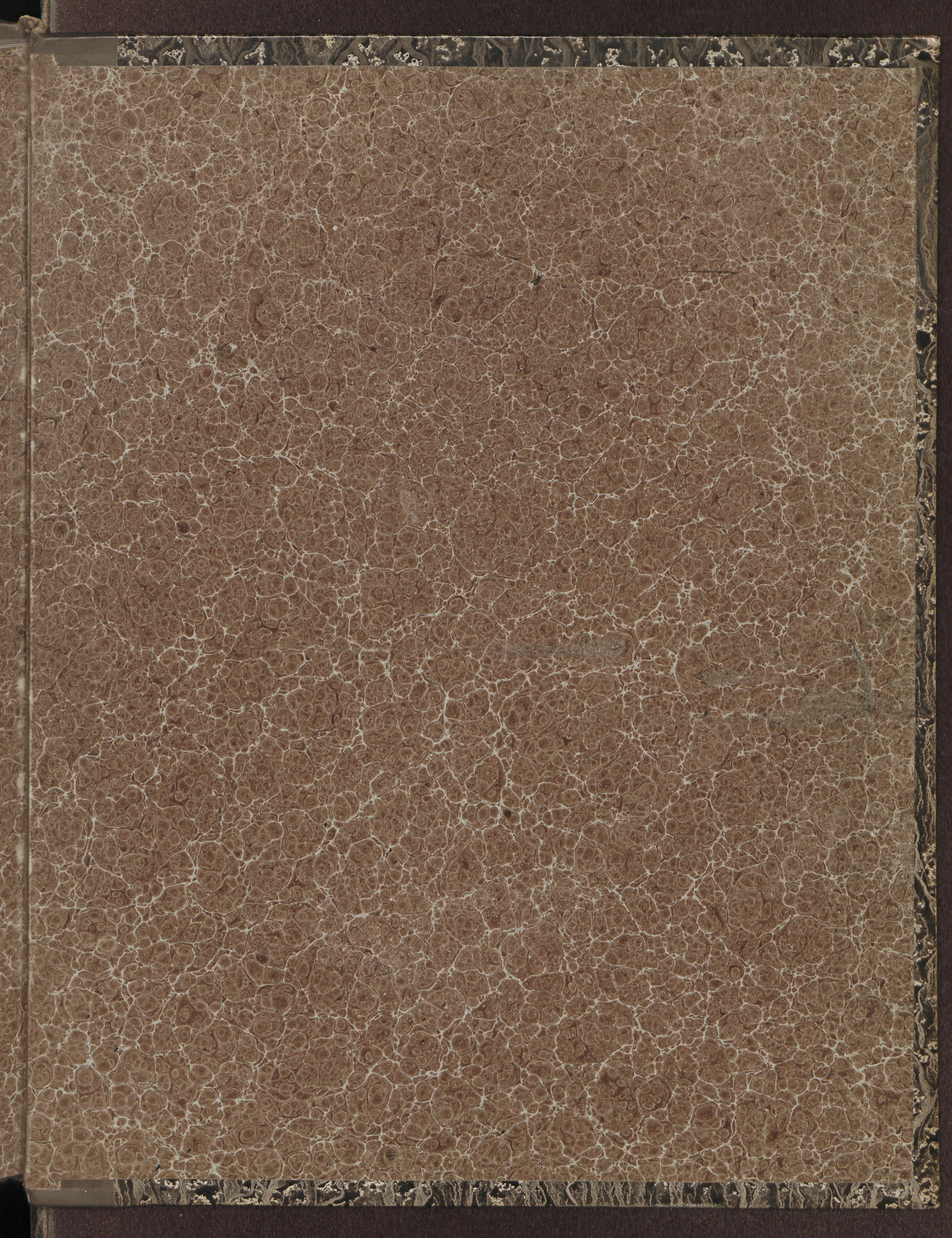
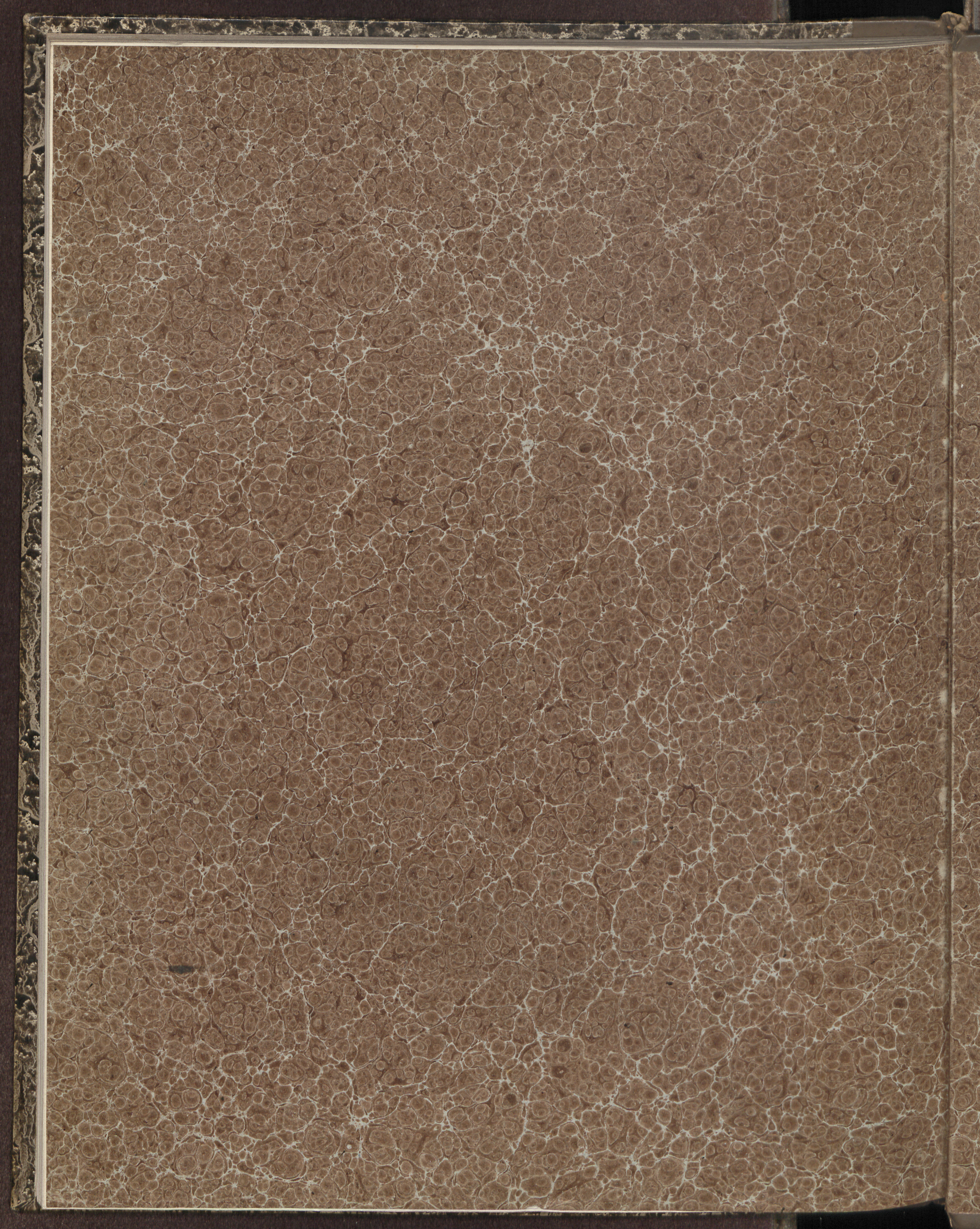


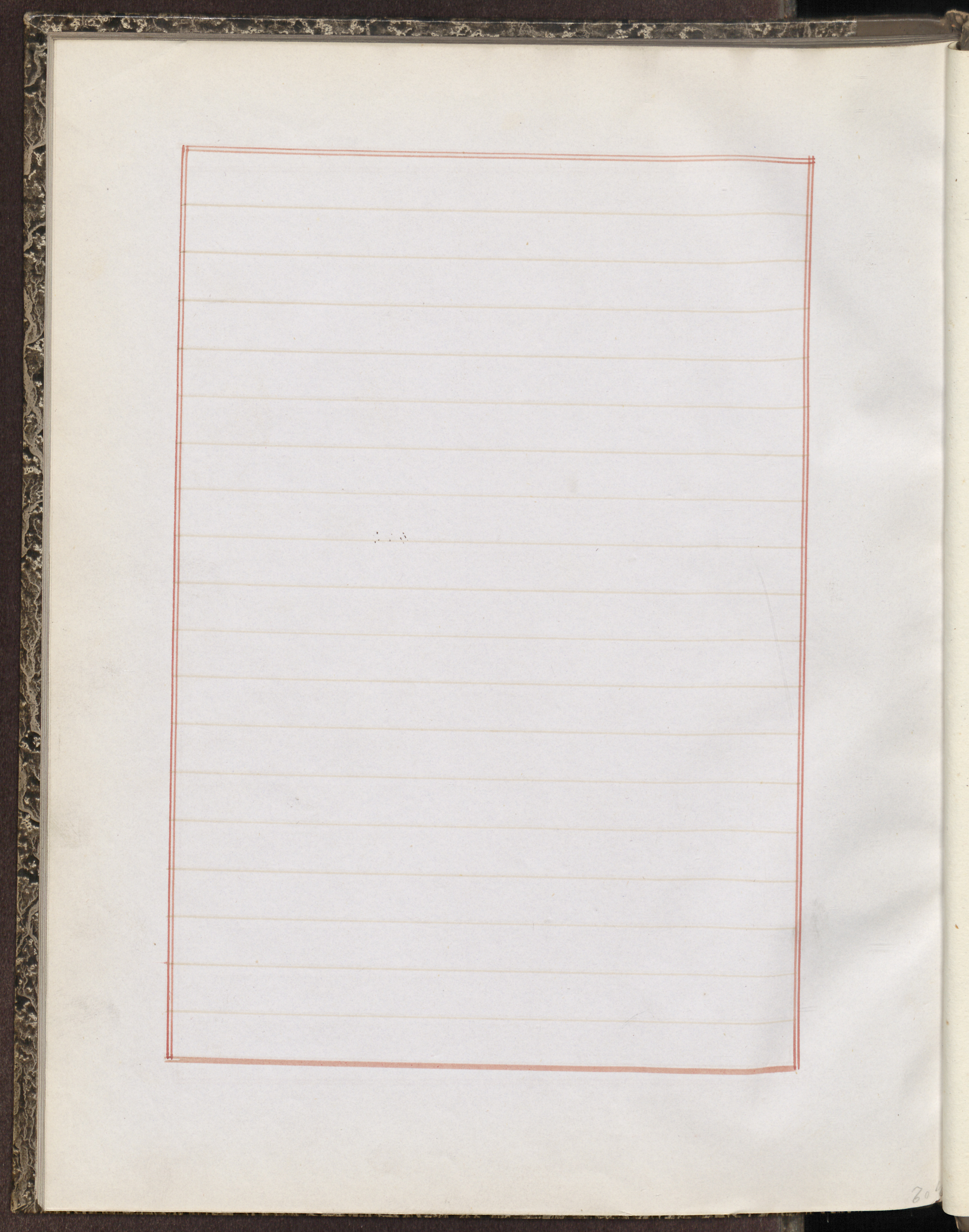


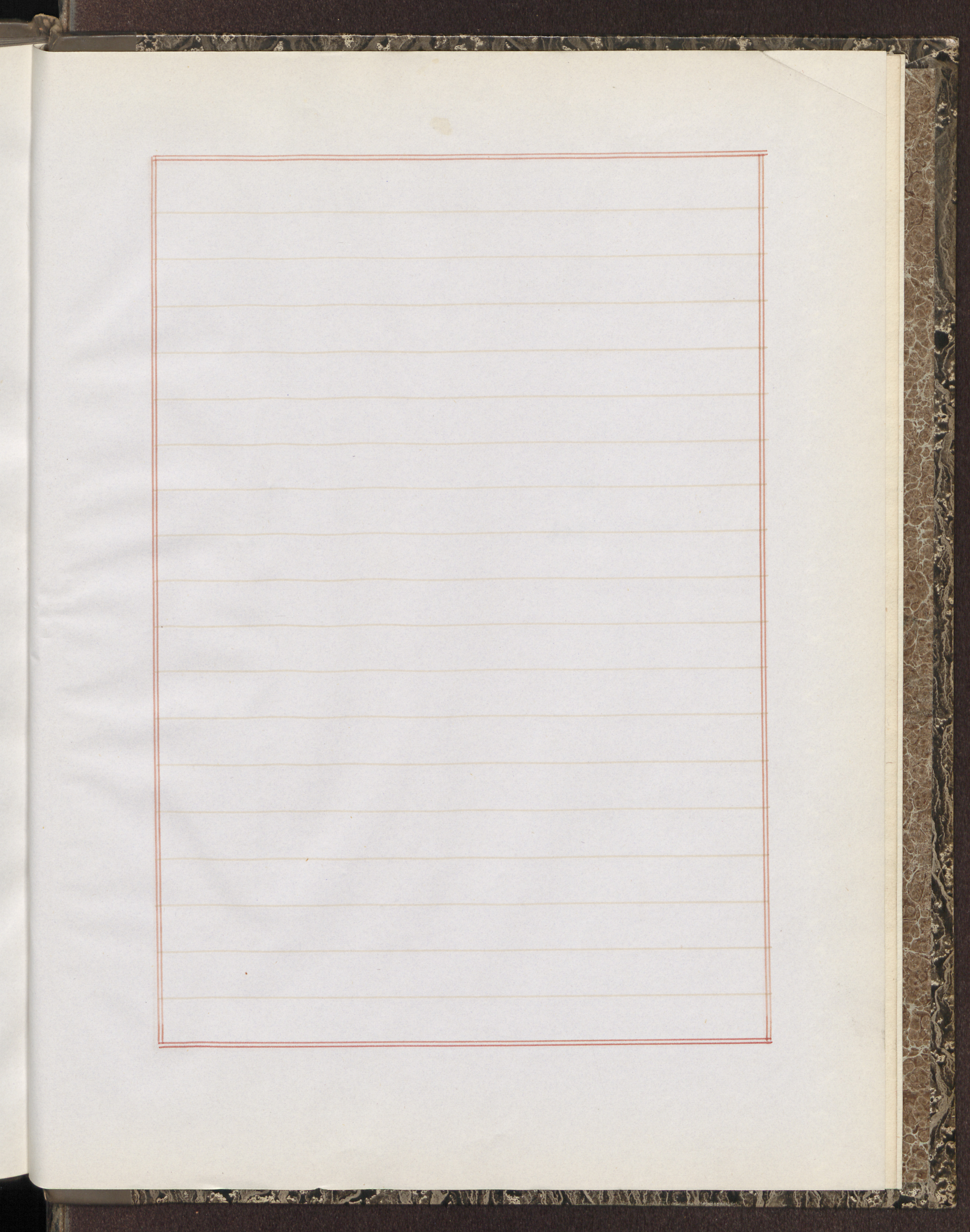


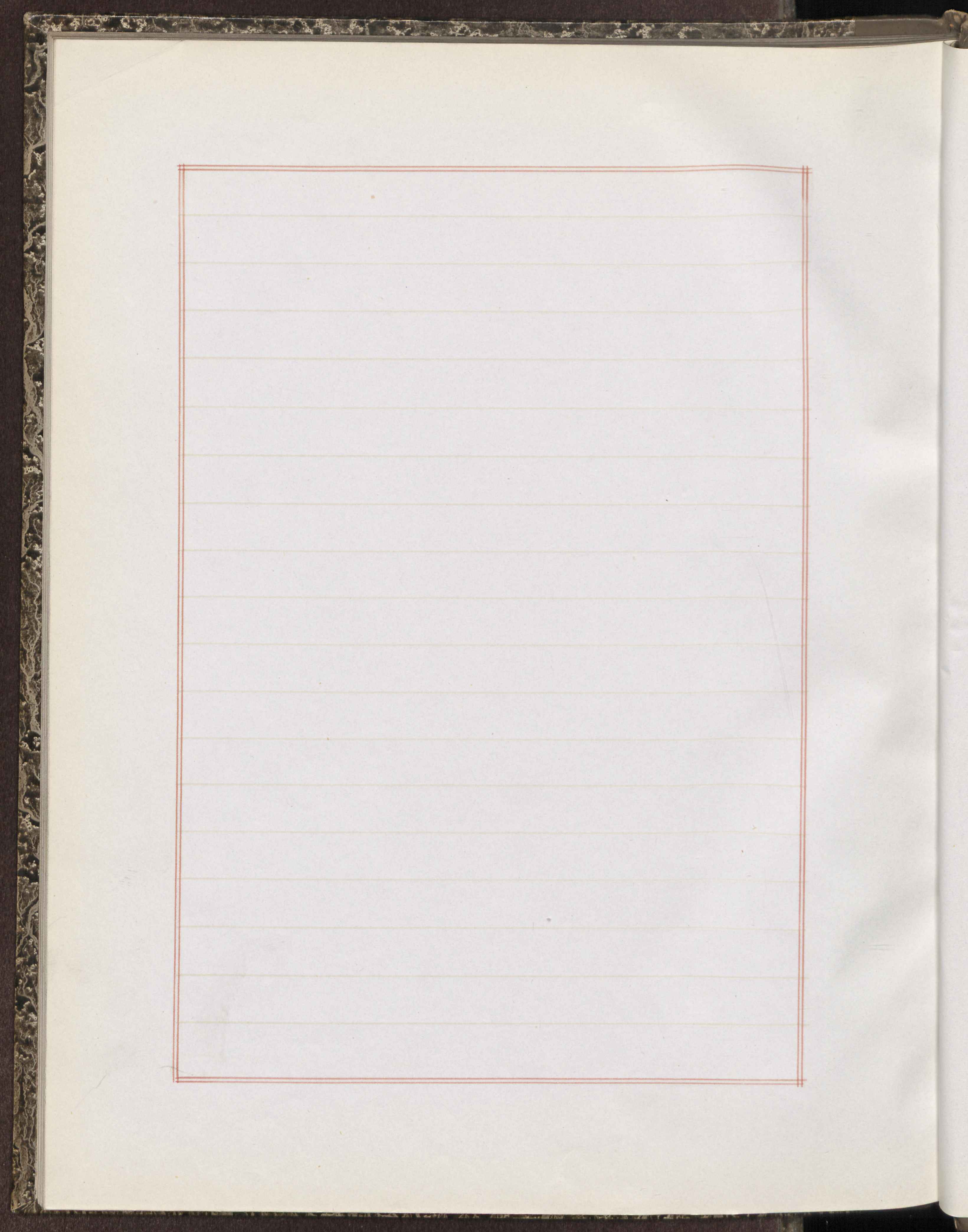


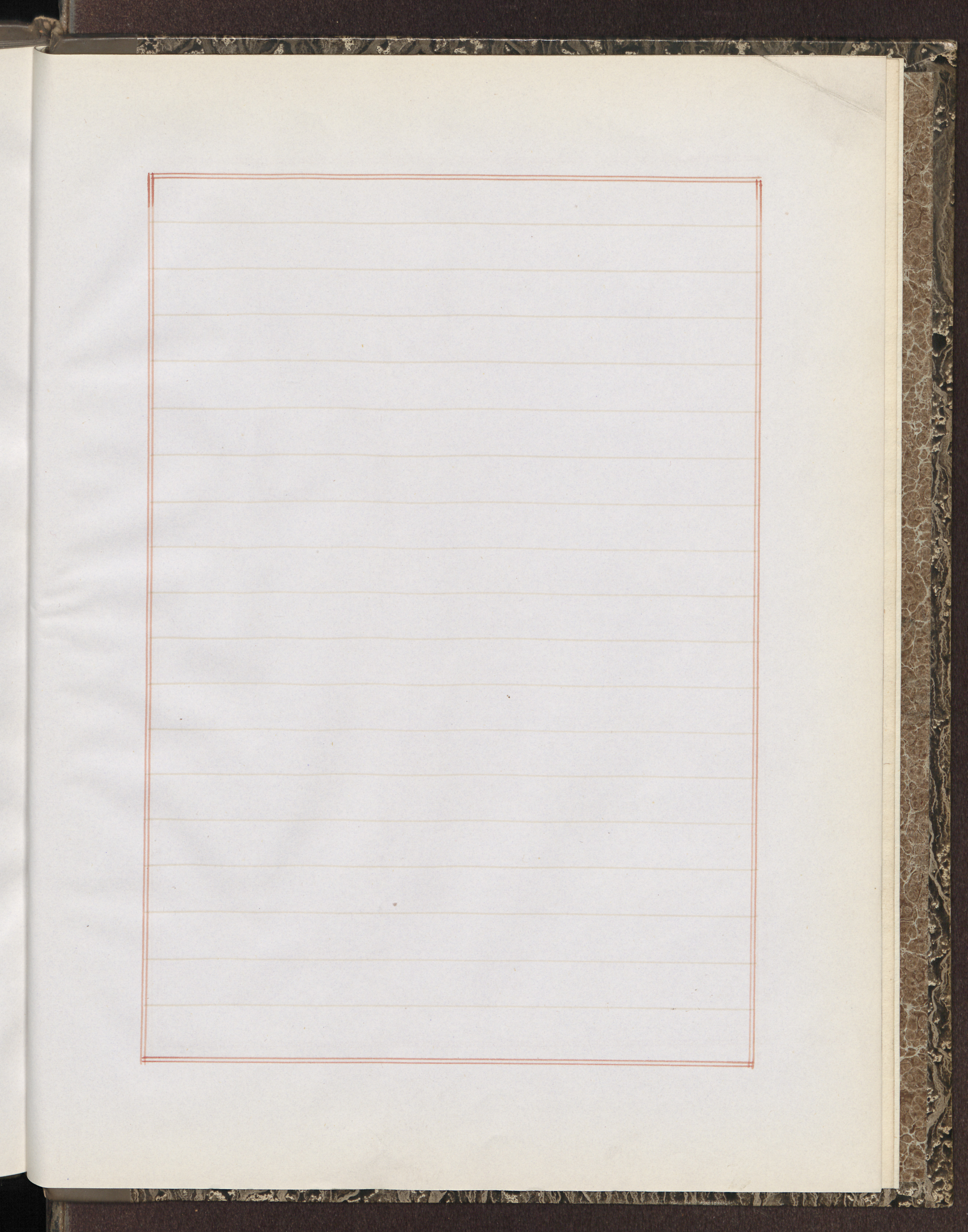
98

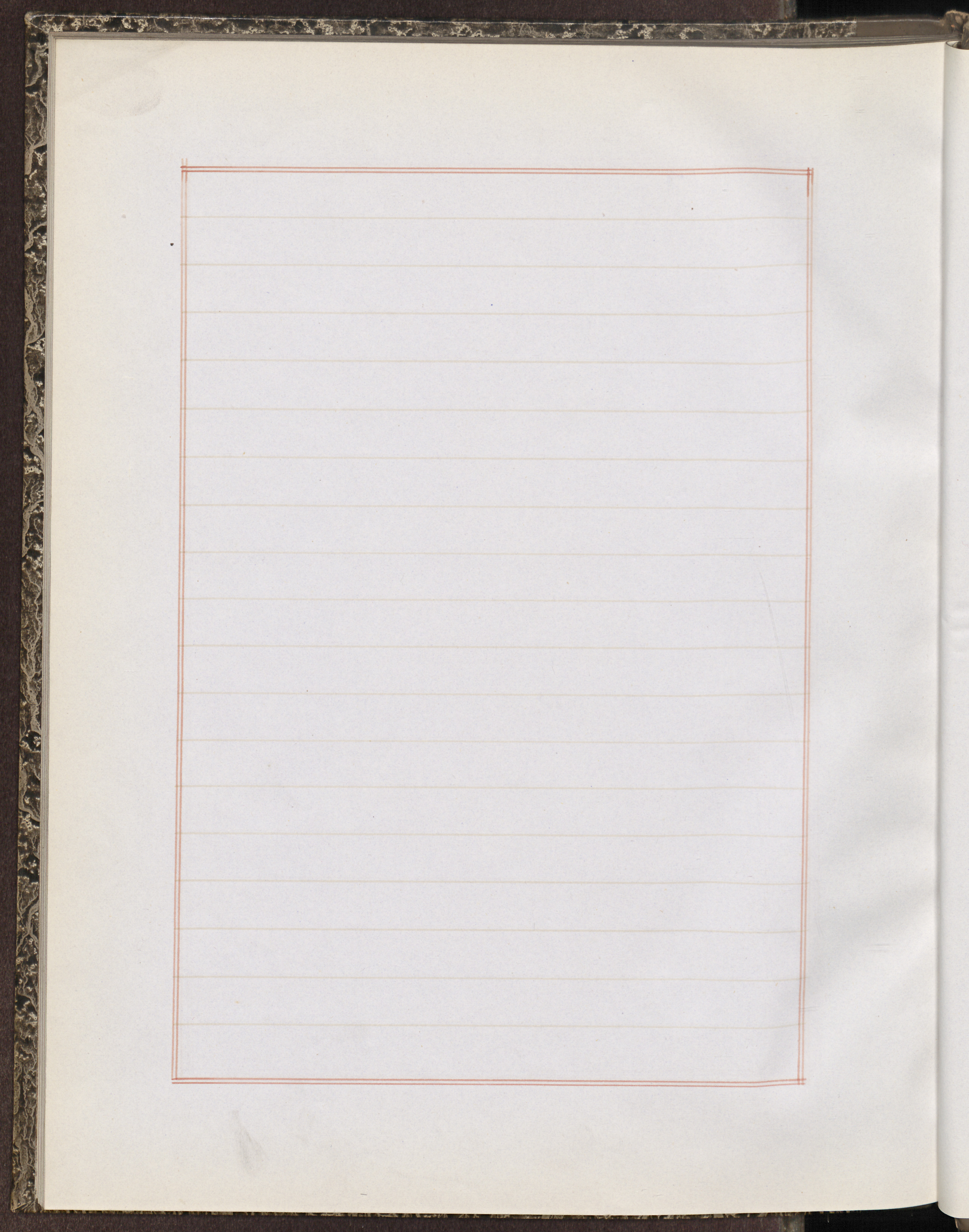
~~472~~

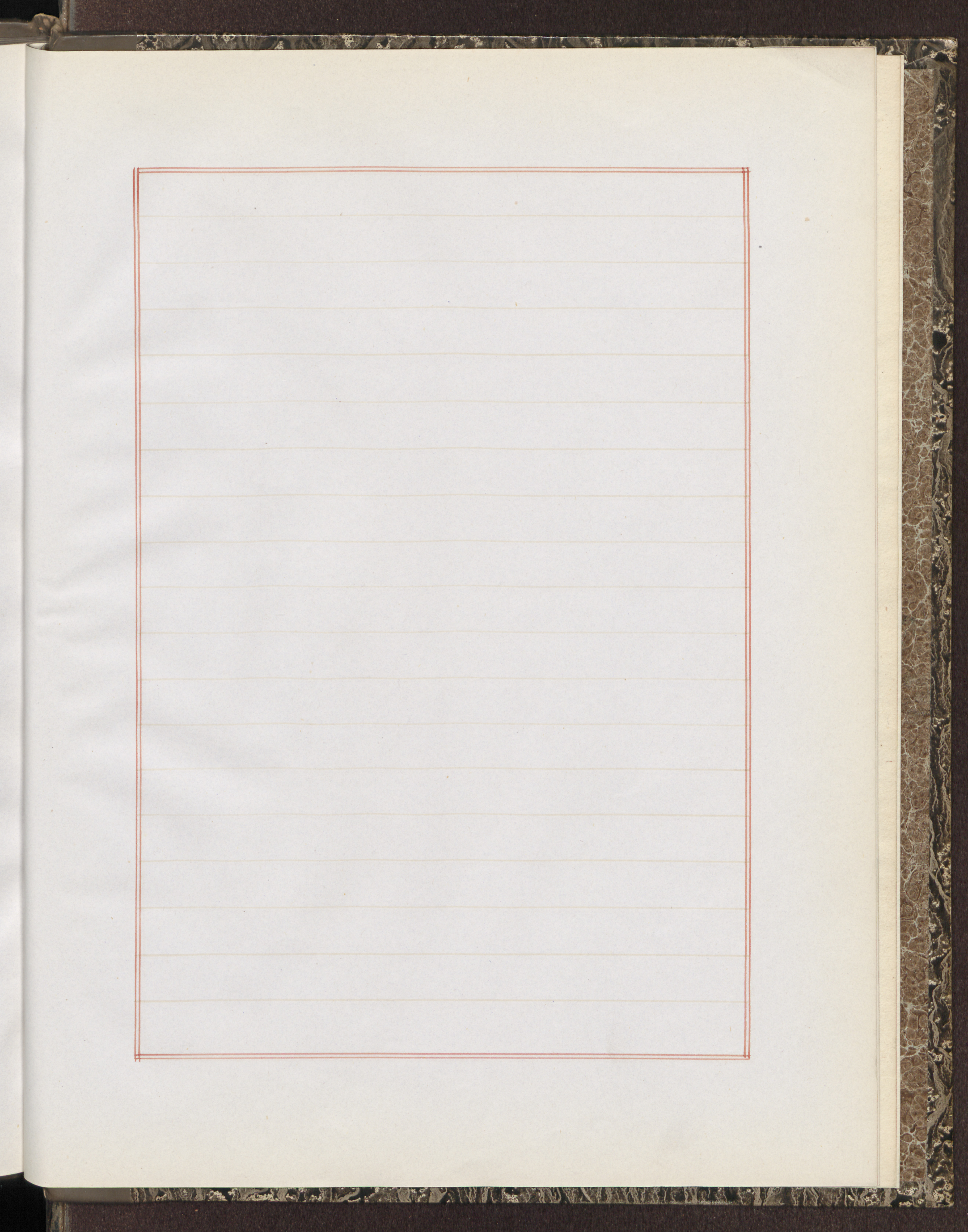


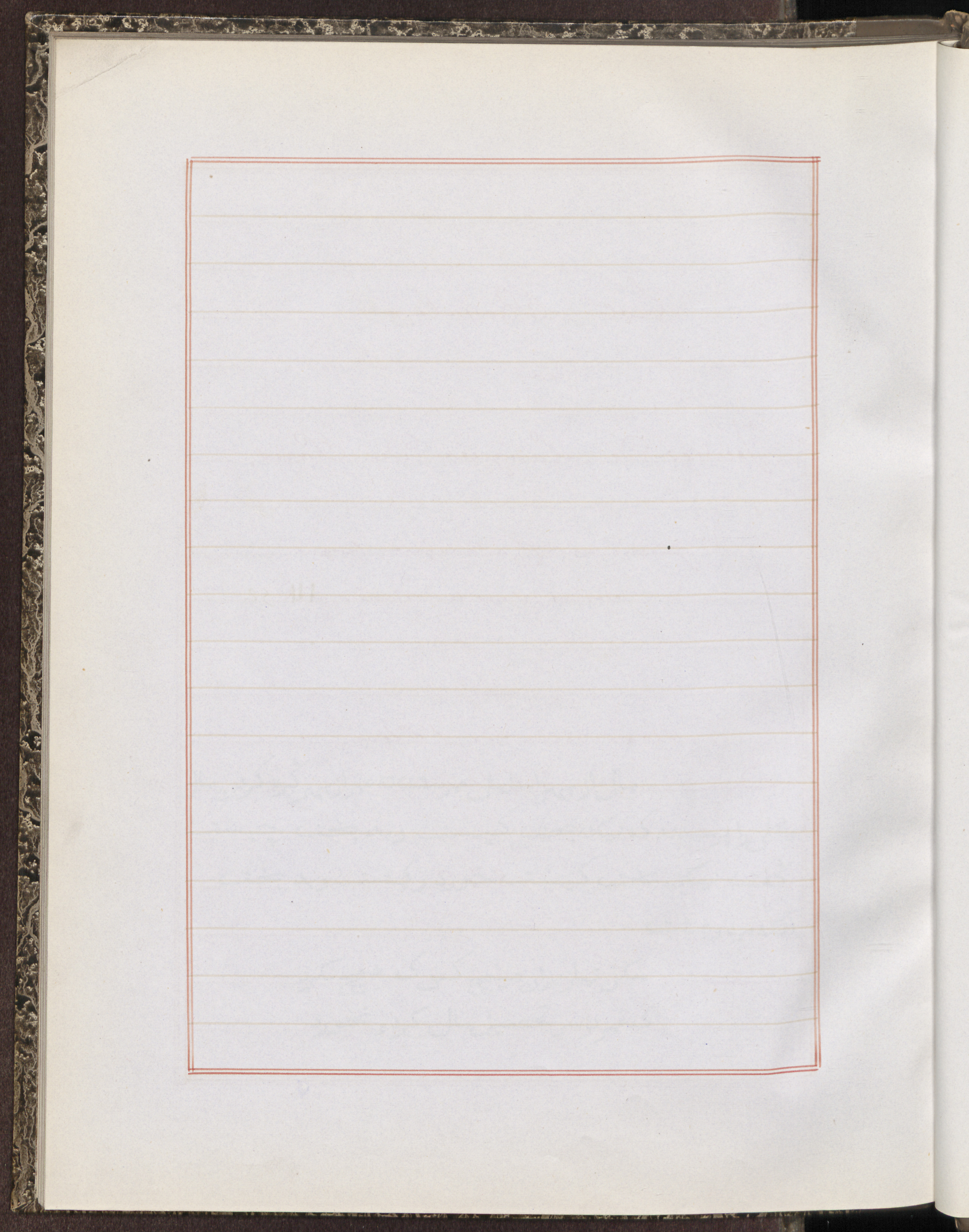












École Royale

des

Jeunes de Langues de Paris.

—

Inscrit au Catalogue, langue persane, sous le Numéro [illegible]. 52

—

Manuscrit de l'Élève

F. Hétouïs.

—

1842.

حکمت — مال از بهر آسایش عمرست نه عمر از بهر گرد کردن مال 166
عاقلی را پرسیدند که نیک بخت کیست و بد بخت چیست
گفت نیک بخت کیست خورد و کشت و بد بخت
آنکه مرد و هشت

بیت
مکن نماز بران هیچ کس که هیچ نکرد
که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد

حکمت — حضرت موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد
که احسن کما احسن الله الیك نشنید و عاقبتش شنیدی

قطعه — آنکس که بدینار و درم خیر نیندوخت
سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد
خواهی متمتع شوی از نعمت دنیا
با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد

عرب گوید جدّ ولا تمنن فانّ الفایدة الیك عایدة یعنی ببخش و عطا
ده و منّت منه که فایده آن بتو باز گردد

قطعه — درخت کرم هر کجا بیخ کرد
گذشت از فلك شاخ و بالای او
گر امید داری کز و برخوری
بمنّت منه ارّه بر پای او 167.

قطعه — شکر خدای کن که موفق شدی بخیر
ز انعام فضل او نه معطل گذاشتت
منت منه که خدمت سلطان همی کنی
منت شناس ازو که بخدمت بداشتت

حکمت — دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی فایده کردند

یکی آنکه مال اندوخت و نخورد و دیگر آنکه علم اموخت و عمل نکرد

مثنوی — علم چند انکه بیشتر خوانی

چون عمل در تو نیست نادانی

نه محقق بود نه دانشمند

چارپائی برو کتابی چند

ان تهی مغز را چه علم و خبر

که برو هیزم است یا دفتر

حکمت — علم از بهر دین پروردنست نه از بهر دنیا خوردن

بیت — هر که پرهیز و علم و زهد فروخت

خرمنی گرد کرد و پاک بسوخت

حکمت — عالم ناپرهیزکار کوراستی مشعله دار یهدی و لا یهتدی

بیت — بی فایده هر که عمر در باخت

چیزی نخرید و زر بینداخت

حکمت — ملک از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزگاران

کمال یابد پادشاهان به نصیحت خردمندان محتاجترند که

خردمندان بتقرّب پادشاهان

قطعه — پندم اکر بشنوی ای پادشاه 168.

در همه دفتر به ازین پند نیست

جز بخردمند مفرما عمل

گرچه عمل کار خردمند نیست

حکمت — سه چیز بی سه چیز پایدار نماند مال بی تجارت
و علم بی بحث و ملک بی سیاست، رحم آوردن بر بدان ستمست بر
نیکان و عفو کردن از ظالمان جورست بر مظلومان

بیت — خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی

بدولت تو گنه میکند بانبازی

حکمت — بر دوستی پادشاهان اعتماد نتوان کرد و بر آواز خوش
کودکان غرّه نباید بود که آن بخیالی متبدل شود و این بخوابی متغیر گردد

بیت — معشوق هزار دوست را دل ندهی

ور میدهی دل بجدائی بنهی

حکمت — هر آن سری که داری با دوست در میان منه چه دانی که

وقتی دشمن کردد وهر بدی که توانی کردن با دشمن مرسان باشد که /
روزی دوست گردد رازی که خواهی نهان ماند باکسی درمیان منه اکرچه
معتمد بودکه هیچ کس برسرّ تو از تو مشفقتر نباشد

قطعه — خامشی به که ضمیر دل خویش
باکسی کفتن وکفتن که مکوی
ای سلیم آب زسرچشمه ببند
که چو پرشد نتوان بستن جوی

بیت — سخنی درنهان نباید کفت
که بهرانجمن نشاید کفت

حکمت — دشمنی ضعیف که درطاعت آید ودوستی نماید مقصود 169.
وی جز آن نیست که دشمنی قوی کردد وگفته اند بردوستی
دوستان اعتماد نیست تا بتملق دشمنان چه رسد هر
که دشمن کوچکرا حقیر شمارد بدآن ماند که اتش اندکرا
مهمل گذارد

قطعه — امروز بکش که میتوان کشت
کاتش چو بلند شد جهان سوخت
مکذارکه زه کند کمان را

دشمن چو به تیر میتوان دوخت

حکمت — سخن در میان دو دشمن چنان کوی که اکر دوست شوند شرم زده باشی

مثنوی — میان دو کس جنک چون اتشست
سخن چین بد بخت هیزم کشست
کنند این و آن خوش دکرباره دل
وی اندر میان کوربخت و خجل
میان دو تن اتش آفروختن
نه عقلست خود در میان سوختن

قطعه — در سخن با دوستان آهسته باش
تا ندارد دشمن خونخوار کوش
پیش دیوار انچه کوئی هوش دار
تا نباشد در پس دیوار کوش

حکمت — هرکه با دشمنان دوستان صلح کند سر آزار دوستان دارد

بیت — بشوای خردمند ازان دوست دست

که باد شمنانت بودم نشست

حکمت — چون در امضای کاری متردّد باشی ان طرف اختیار کن ۱۷۰
که بی آزارتر برآید

بیت — با مردم سهل گوی دشوار مگوی
با انکه در صلح زند جنگ مجوی

حکمت — تا کار بزر برآید جان در خطر افکندن نشاید چنانکه
عرب گوید اخر الحیل السیف

بیت — چو دست از همه حیلتی درگسست
حلالست بردن بشمشیر دست

حکمت — بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود نکند

بیت — دشمن چو بینی ناتوان لاف از بروت خود مزن
مغزیست در هر استخوان مردیست در هر پیراهن

هرکه بدی را بکشد خلق را از بلای او برهاند و اورا از عذاب خدای

قطعه — پسندیدست بخشایش ولیکن
منه بر ریش خلق آزار مرهم

ندانست که آنکه رحمت کرد بر مار
که آن ظلمست بر فرزند آدم

حکمت ـ نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست ولیکن شنیدن رواست تا بخلاف آن نصیحت کار کنی که آن عین صوابست

مثنوی ـ حذر کن زانچه دشمن گوید آن کن
که بر زانو زنی دست تغابن
گرت راهی نماید راست چون تیر
ازو برگرد و راه دست چپ گیر

حکمت ـ خشم بیش از حد وحشت آرد و لطف بی وقت هیبت ببرد نه چندان درشتی کن که از تو سیر گردند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر شوند 171.

مثنوی ـ درشتی و نرمی بهم در بهست
چو رگ زن که جراح و مرهم نهست
درشتی نگیرد خردمند پیش
نه سستی که ناقص کند قدر خویش
نه مر خویشتن را فزونی نهد

نه یکباره تن در زبونی دهد

مثنوی — شبابی با پدر گفت ای خردمند

مرا تعلیم ده پیرانه یک پند

بگفتا نیک مردی کن نه چندان

که گردد چیره گرگ تیز دندان

حکمت — دو کس دشمن ملک و دین اند پادشاه بی حلم و زاهد بی علم

بیت — بر سر ملک مباد آن ملک فرمان ده

که خدا را نبود بنده فرمان بردار

حکمت — پادشاه باید که تا بحدی بر دشمنان خشم نراند که دوستان را بر و اعتماد نماند که آتش خشم اول در خداوند خشم افتد آنکه زبانه بخصم رسد یا نرسد

مثنوی — نشاید بنی آدم خاک زاد

که در سر کند کبر و تندی و باد

ترا با چنین گرمی و سرکشی

نپندارم از خاکی از آتشی

قطعه — درخاک بیلقان برسیدم بعابدی
کفتم مرا بتربیت ازجهل پاک کن
کفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه 172
یا هرچه خواندهٔ همه درزیر خاک کن

حکمت — بد خوی در دست دشمنی کرفتارست که هر کجا که
رود از چنک عقوبت او خلاص نیابد

بیت — اکر زدست بلا برفلک رود بدخوی
زدست خوی بد خویش دربلا باشد

پند — چو بینی که در سپاه دشمن خلاف ومفارقت افتد توجمع
باش واکر متفق وجمعند از پریشانی اندیشه کن

قطعه — برو با دوستان آسوده بنشین
چو بینی درمیان دشمنان جنک
وکر بینی که باهم یکزبانند
کمان را زه کن وبرباره برسنک

تنبیه — دشمن چو از همه حیلتی درماند سلسلهٔ دوستی
بجنباند پس انکه بدوستی کارها کند که دشمن نتواند کرد

پند — سر مار بدست دشمن بکوب که از احدی الحسنیین خالی نباشد

بیت — اکر این غالب آید مار کشتی
وکر آن غالب از دشمن برستی

بیت — بروز معرکه ایمن مشو ز خصم ضعیف
که مغز شیر برآرد چو دل ز جان برداشت

پند — خبری که دانی دلی بیازارد تو خاموش باش تا دیکری بیارد

بیت — بلبلا مژدهٔ بهار بیار
خبر بد ببوم باز کذار

پند — پادشاه را بر خیانت کسی واقف مکردان مکر انکه که بر قبول کلّی واثق باشی وکرنه در هلاک خود همی کوشی 173.

بیت — پسیچ سخن کفتن انکاه کن
که دانی که در کار کیرد سخن

حکمت — هرکه نصیحت خود رای میکند او خود بنصیحت

دکری محتاجست، فریب دشمن مخور وغرور مداح مخر که آن دام زرق نهاده است واین کام طمع کشاده احمق را ستایش خوش آید چون لاشه که در کعبش دمی فربه نماید

قطعه — الا تا نشنوی مدح سخن کوی
که اندک مایه نفعی از تو دارد
اکر روزی مرادش بر نیاری
دو صد چندان عیوبت بر شمارد

حکمت — متکلم را تا کسی عیب نکیرد سخنش صلاح نپذیرد

بیت — مشو غره بر حسن گفتار خویش
به تحسین نادان وپندار خویش

حکمت — همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خویش بجمال

نظم — یکی جهود و مسلمان نزاع میکردند
چنانکه خنده کرفت از حدیث ایشانم
بطیره کفت مسلمان کراین قباله من

درست نیست خدایا جهود میرانم
جهود کفت بتوریت میخورم سوکند
اکر خلاف کنم همچو تو مسلمانم
کر از بسیط زمین عقل منعدم کردد
بخود کمان نبرد هیچکس که نادانم

حکمت — ده آدمی بر سفرهٔ بخورند و دو سک بر جیفهٔ بسر نبرند
حریص با جهانی کرسنه است و قانع بنانی سیر توانکری بقناعتست 174.
نه ببضاعت

بیت — روده‌ٔ تنک بیک نان تهی پر کردد
نعمت روی زمین پر نکند دیدهٔ تنک

مثنوی — پدر چون دور عمرش منقضی کشت
مرا این یک نصیحت کرد و بکذشت
که شهوت اتشست از وی بپرهیز
بخود بر اتش دوزخ مکن تیز
دران اتش نداری طاقت سوز
بصبر آبی برین اتش زن امروز

حکمت — هرکه در حل توانائی نیکوئی نکند در وقت ناتوانی بسیار سختی بیند

بیت — بداختر تر از مردم آزار نیست
که روز مصیبت کسی یار نیست

حکمت — جان در حمایت یکدمست و دنیا وجودی میان دو عدم دین بدنیا فروشان خرند یوسف را بفروشند تا چه خرند الم اعهد الیکم یا بنی آدم آن لا تعبدوا الشیطان

بیت — بقول دشمن پیمان دوست بشکستی
ببین که از که بریدی و با که پیوستی

حکمت — شیطان با مخلصان بر نمی آید و سلطان با مفلسان

مثنوی — وامش مده آن که بی نمازست
ور خود دهنش ز فاقه بازست
کو فرض خدا نمی گذارد
از قرض تو نیز غم ندارد

حکمت — هرچه زود برآید دیر نپاید و حکیمان گفته اند که 175.

دولت تیز را بقا نبود

قطعه — خاك مشرق شنیده ام که کنند
بچهل سال کاسهٔ چینی
صد بروزی کنند در بغداد
لا جرم قیمتش همی بینی

نظم — مرغك از بیضه برون آید و روزی طلبد
وآدمی بچه نداره خبر از عقل و تمیز
انکه ناگاه کسی گشت بچیزی نرسد
واین بتمکین وفضیلت بگذشت از همه چیز
ابگینه همه جا هست از آن قدرش نیست
لعل دشوار بدست آید از آن است عزیز

حکمت — کارها بصبر بر آید و مستعجل بسر در آید

مثنوی — بچشم خویش دیدم در بیابان
که مرد آهسته بگذشت از شتابان
سمند باد پای از تك فرو ماند
شتربان همچنان اهسته میراند

8

حکمت — نادان را به از خاموشی نیست واکر این مصلحت بدانستی نادان نبودی

قطعه — چون نداری کمال وفضل آن به
که زبان در همان نکه داری
ادمی را زبان فضیحت کند
جوز بی مغز را سبکساری

176. قطعه — خری را ابلهی تعلیم میداد
برو بر صرف کرده عمر دایم
حکیمی کفتش ای نادان چه کوشی
درین سودا بترس از لوم لایم
نیاموزد بهایم از تو کفتار
تو خاموشی بیاموز از بهایم

مثنوی — هر که تامل نکند در جواب
بیشتر آید سخنش ناصواب
یا سخن اری چون مردم بهوش
یا بنشین همچو بهایم خموش

حکمت — هر که با داناتر از خود مجادله کند تا بدانند که داناست

بداند که نادانست

بیت — چون در آید به از توئی بسخن
گرچه به دانی اعتراض مکن

حکمت — هرکه با بدان نشیند نیکی نبیند

مثنوی — گر نشیند فرشتهٔ با دیو
وحشت آموزد وخیانت وریو
از بدان نیکوئی نیاموزی
نکند گرگ پوستین دوزی

پند — مردمانرا عیب نهانی آشکارا مکن که مر ایشانرا رسوا کنی
وخودرا بی اعتبار هرکه علم خواند وعمل نکرد بدان ماند که گاو راند
وتخم نیفشاند از تن بیدل طاعت نیاید و پوست بی مغز بضاعت را
نشاید نه هرکه در مجادله چست در معامله درست

۱۶۶. بیت — پس قامت خوش که زیر چادر باشد
چون باز کنی مادر مادر باشد

حکمت — اگر شبها همه شب قدر بودی شب قدر بی قدر ا

بودی

بیت ــ کر پسنك همه لعل بدخشان بودی
پس قیمت لعل و سنك یکسان بودی

حکمت ــ نه هر که بصورت نیکوست سیرت زیبا دروست که کار اندرون دارد نه پوست

قطعه ــ توان شناختن بیك روز در شمایل مرد
که تا کجاش رسیدست پایکاه علوم
ولی زباطنش ایمن مباش وغره مشو
که خبث نفس نکردد بسالها معلوم

حکمت ــ هر که با بزرگان ستیزه خون خود ریزد

قطعه ــ خویشتن را بزرك می بینی
راست کفتند یك دو بیند لوچ
زود بینی شکسته پیشانی
تو که بازی بسر کنی باغوچ

پند ــ پنجه با شیر و مشت با شمشیر زدن کار خردمندان

نیست

بیت — جنك وزورآوری مکن بامست
پیش سرپنجه دربغل نه دست

حکمت — ضعیفی که باقوی دلاوری کند یار دشمنست در هلا خویش

قطعه — سایه پرورده را چه طاقت آن
که رود بامبارزان بقتال
سست بازو بجهل می فکند
178. پنجه بامرد آهنی چنکال

حکمت — هرکه نصیحت نشنو سرملامت شنیدن دارد

بیت — چون نیاید نصیحت درکوش
اکرت سرزنش کنم خاموش

حکمت — بی هنران هنرمندان را نتوانند دید همچو سکان بازاری سك شکاری را چون بینند مشغله برآرند وپیش آمدن نیارند

نکته ــ سفله چون بهنر باکسی برنیاید بخبثش درپوستینِ اوافتد

بیت ــ کند هرآینه غیبت حسود کوته دست
که درمقابله گنکش بود زبان مقال

تشبیه ــ اگر جور شکم نیستی هیچ مرغی در دام نیفتادی بلکه صیاد خود دام ننهادی

بیت ــ شکم بند دست است و زنجیر پای
شکم بنده نادر پرستد خدای

حکمت ــ حکیمان دیردیر خورند و عابدان نیم سیر و زاهدان تا سدّ رمق و جوانان تا طبق برکیرند و پیران تا عرق بکنند امّا قلندران ۱ چندانکه در معده جای نفس نماند و بر سفره روزی کس

بیت ــ اسیر بند شکم را دو شب نکیرد خواب
شبی ز معدهٔ سنکی شبی ز دل تنکی

پند ــ مشورت بازنان تباهست و سخاوت با ۱ مفسدان کناه

بیت ـ ترحم بر پلنک تیز دندان
ستمکاری بود بر کوسفندان

حکمت ـ هرکه را دشمن پیش است کر نکشد دشمن خویش است

179. بیت ـ سنک در دست و مار سر بر سنک
نکند مرد هوشیار درنک

کروهی از خردمندان بخلاف این مصلحت دیده اند و کفته اند که در کشتن بندیان تأمّل اولیتر است بحکم آنکه اختیار باقیست توان کشت و توان بخشید واکر بی تأمّل کشته شود محتملست که مصلحتی فوت شود که تدارک آن ممتنع باشد

بیتان ـ نیک سهلست زنده بیجان کرد
کشته را باز زنده نتوان کرد
شرط عقلست صبر تیرانداز
انکه رفت از کمان نیاید باز

حکمت ـ حکیمی که با جهّال درافتد باید که توقّع عزت ندارد

وکرجاهلی بزبان آوری بر حکیمی غالب آید عجب نیست سنکیست
که جوهر را شکند

بیت — چه عجب کر فرو رود نفسش
عندلیب غراب هم قفسش

قطعه — کر هنرمند زاوباش جفائی بیند
تا دل خویش نیازارد ودرهم نشود
سنک بد کوهر اکر کاسه زرّین شکند
قیمت سنک نیفزاید وزر کم نشود

حکمت — خردمندی را که در زمرهٔ اجلاف سخن صورت نبندد
شکفت مدار که آواز بربط با غلبهٔ دهل برنیاید وبوی عنبر از بوی
کنده سیر فرو ماند

شعر — بلند آواز نادان کردن افراخت
که دانا را به بی شرمی بینداخت
نمی داند که آهنك حجازی 180.
فرو ماند زبانك طبل غازی

حکمت — جوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیس است و غبار گر بفلک رسد همچنان خسیس استعداد بی تربیت دریغست و تربیت نامستعد ضایع خاکستر اگرچه نسبت عالی دارد که آتش جوهر علویست ولیکن بنفس خود هنری ندارد با خاک برابرست قیمت شکر نه ازنی است که آن خود از خاصیت وی است

مثنوی — چو کنعان را طبیعت بی هنر بود
پیمبر زادگی قدرش نیفزود
هنر بنمای اگر داری نه گوهر
گل از خارست و ابراهیم از آزار

لطیفه — مشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید دانا چون طبلهٔ عطارست خاموش و هنرنمای و ناداں چون طبل غازی بلند آواز و میان تهی و یافه درای

رباعی — عالم اندر میان بیخبران
مثلی گفته اند صدیقان
شاهدی در میان کورانست

مصحفی در سرای زندیقان

حکمت — دوستی را که بعمری فراچنك آرند نساید
که بیکدم بیازارند

بیت — سنکی بچند سال شود لعل پاره
زنهار تا بیك نفسش نشکنی بسنك

حکمت — عقل در دست نفس همچنان کرفتار است که مرد
عاجز در دست زن کریز

181. بیت — در خرمی بر سرای ببند
که بانك زن از وی براید بلند

حکمت — رای بی قوت مکر و فسونست وقوت بی رای
جهل وجنون

بیت — تمیز باید و تدبیر و عقل وانکه ملك
که ملك ودولت نادان سلاح جنك خودست

حکمت — جوانمردی فاسق که بخورد و بدهد به از عابدی که

روزه دارد و نخورد و بنهد هرکه ترک شهوت از بهر قبول خلق کرده
است از شهوت حلال در شهوت حرام افتاده است

بیت — عابد که نه از بهر خدا کوشه نشیند
بیچاره در آینهٔ تاریک چه بیند

حکمت — اندک اندک خیلی شود وقطره قطره سیلی کردد
یعنی انانکه دست قدرت ندارند سنک خرده نکه میدارند تا بوقت
فرصت دمار از روزکار خصم برآرند

شعر — وقطر علی قطر اذا القیت نهر
ونهر علی نهر اذا اجتمعت بحر

بیت — اندک اندک بهم شود بسیار
دانه دانه است غلّه در انبار

حکمت — عالمی را نشاید که سفاهت از عامی بحلم بکذارد
که هردو طرف را زیانی دارد هیبت این کم شود وجهل آن
مستحکم

بیت — چو با سفله کوئی بلطف وخوشی

فزون گردد شی کبر و گردن کشی

حکمت- معصیت از هر که صادر شود ناپسندیده است و از
علما ناپسندیده‌تر که علم سلاح جنگ شیطان است و خداوند 182.
سلاح را چون به اسیری برند شرمساری او بیشتر خواهد بود

بیت — عامی نادان پریشان روزگار
به ز دانشمند ناپرهیزکار
کان بنابینائی از راه اوفتاد
وین دو چشمش بود و در چاه اوفتاد

حکمت- هر که در زندگی نانش نخورند چون بمیرد
نامش نبرند یوسف صدیق علیه السلام در
خشک سالی مصر سیر نخوردی تا گرسنگان را
فراموش نکردی لذت انگور بیوه داند نه صاحب
میوه

مثنوی — انکه در راحت و تنعم زیست
او چه داند که حال گرسنه چیست
حال درماندگان کسی داند

که باحوال خویش درماند

قطعه — ای که بر مرکب تازنده سواری هش دار
که خر خارکش مسکین در آب و گلست
آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه
کانچه بر روزن او میگذارد دود دلست

پند — درویش ضعیف حال را در تنگی و خشک سالی مپرس که چونی مگر بشرط آنکه مرهمی بر ریش او بنهی و معلومی پیش او بری

قطعه — خری که بینی و باری بگل درافتاده
بدل برو شفقت کن ولی مرو بسرش
کنون که رفتی و پرسیدیش که چون افتاد 183.
میان ببند چو مردان بگیر دنب خرش

حکمت — دو چیز محال عقلست خوردن بیش از رزق /
مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم

قطعه — قضا دگر نشود ور هزار ناله و آه
بشکر یا بشکایت برآید از دهنی

فرشته‌ئ که وکیل است بر خزاین باد
چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرو زنی

حکمت — ای طالب روزی بنشین تا بخوری و ای مطلوب اجل مرو که جان نبری

قطعه — جهد زرق ور کنی وگر نکنی
برساند خدای عز و جل
ور شوی در دهان شیر و پلنگ
نخورندت مگر بروز اجل

حکمت — به نانهاده دست نرسد و نهاده بهر جا که هست برسد

بیت — شنیده‌ئ که سکندر برفت تا ظلمات
بچند محنت وانگه نخورد آب حیات

حکمت — صیادی بی روزی در دجله ماهی نگیرد و ماهی بی اجل در خشکی نمیرد

بیت — مسکین حریص در همه عالم همی دود

او در قفای رزق و اجل در قفای او

حکمت — توانکر فاسق کلوخ زر اندودست ودرویش صالح / شاهدی خاك آلود این دلق موسی است مرقع وان ریش فرعون / مرصع شدت نیکاروی در فرح دارد و دولت بدان سر
184. در نشیب

قطعه — هرکه راجاه و دولتست بدان
خاطر خسته درنخواهد یافت
خبرش ده که هیچ دولت وجاه
بسرای دکر نخواهد یافت

حکمت — حسود از نعمت حق بخیل است ومردم بی گناه را دشمن

قطعه — مردکی خشك مغز رادیدم
رفته در پوستین صاحب جاه
کفتم ای خواجه کر تو بد بختی
مردم نیك بخت راچه کناه

قطعه — الاتانخواهی بلا بر حسود

که این بخت برگشته خود در بلاست
چه حاجت که با وی کنی دشمنی
که او را چنان دشمنی در قفاست

حکمت - تلمیذ بی ارادت عاشق بی زرست و روندهٔ بی معرفت مرغ بی پر و عالم بی عمل درخت بی بر و زاهد بی علم خانهٔ بی در

پند - مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوبست نه ترتیل سورهٔ مکتوب عامی متعبد پیاده رفته است و عالم متهاون سوار خفته عاصی که دست بردارد به از عابدی که سر بردارد

بیت - سرهنگ لطیف خوی و دلدار
بهتر ز فقیه مردم آزار

185. حکمت - عالم بی عمل زنبور بی عسل است

بیت - زنبور درشت بی مروت را گوی
باری چو عسل نمی دهی نیش مزن

حکمت — مرد بی مروت زن است وعابد باطمع ره زن

قطعه — ای بناموس کرده جامه سفید

بهر پندار خلق ونامه سیاه

دست کوتاه باید از دنیا

آستین خواه دراز و خواه کوتاه

حکمت — دوکس را حسرت از دل نرود وپای تغابن از گل برنیاید تاجری کشتی شکسته و وارثی با قلندران نشسته

قطعه — پیش درویشان بود خونت مباح

گر نباشد در میان مالت سبیل

یا مرو با یار ازرق پیرهن

یا بکش برخانمان انگشت نیل

یا مکن با پیلبانان دوستی

یا بنا کن خانه درخورد پیل

خلعت سلطان اگرچه لذیذ است جامهٔ خلقان خویش از آن بعزت تر وخوان بزرگان اگرچه لذیذ است خردهٔ انبان خود از آن بلذت تر

بیت — سرکه از دست رنج خویش وتره

بهتر از نان ده خدا و بره

حکمت - خلاف رای صوابست و نقض عهد اولو الالباب / دارو بگمان خوردن و راه نادیده بی کاروان رفتن از امام مرشد / محمد بن محمد غزالی رحمت الله علیه پرسیدند که بدین پایگاه چه گونه رسیدی در علوم گفت بدانکه هر چه ندانستم از پرسیدن آن ننگ نداشتم 186.

قطعه - امید عافیت آنکه بود موافق عقل
که نبض را بطبیعت شناس بنمائی
بپرس هر چه ندانی که ذل پرسیدن
دلیل راه تو باشد بعز دانائی

پند - هر چه دانی که هر آینه معلوم تو خواهد شد بپرسیدن آن تعجیل مکن که هیبت و دهشت را زیان دارد

نظم - چو لقمان دید کاندر دست داود
همی آهن بمعجز موم کردد
نپرسیدش چه می سازی چو دانست

که بی پرسیدنش معلوم کرده

پند — از لوازم صحبت یکی انست که یاخانه بپردازی و یاباخانهٔ خدا درسازی

قطعه — حکایت برمزاج مستمع کوی
اکر دانی که دارد باتو میلی
هران عاقل که با مجنون نشیند
نکوید جز حدیث روی لیلی

حکمت — هرکه بابدان نشیند اکرچه طبیعت ایشان درو اثر نکند بطریقت ایشان متهم کردد چنانکه اکر شخصی بخرابات رود بنماز کردن منسوب نشود الا بخمر خوردن

مثنوی — رقم برخود بنادانی کشیدی
که نادان را بصحبت برکزیدی
طلب کردم زدانائی یکی پند
مرا کفتا که بانادان مپیوند
187. که کر صاحب تمیزی خر بباشی
وکر نادانی ابلهتر بباشی

عبرت

حلم شتر چنانکه معلومست که اگر طفلی مهارش بگیرد وصد فرسنگ ببرد کردن از متابعت او نپیچد امّا اگر راهی هولناکش پیش آید که موجب هلاك باشد و طفل بناه‌انی انجا خواهد رفتن زمام از کفش درکسلاند ودیگر متابعت نکند که هنگام درشتی ملاطفت مذمومست وگفته‌اند که دشمن بملاطفت دوست نکردد بلکه طمع زیادت کند

قطعه — کسی که لطف کند با تو خاك پایش باش
وگر ستیزه کند در دو چشمش افکن خاك
سخن بلطف وکرم با درشت خوی مگوی
که زنك خورده نکردد بنرم سوهان پاك

حکمت — هرکه در پیش سخن دیگران افتد تا مایهٔ فضلش بدانند بیشك پایهٔ جهلش معلوم کنند و بزرگان گفته‌اند

قطعه — ندهد مرد هوشمند جواب
مگر انکه کزو سوال کنند

کرچه برحق بود مزاج سخن
حمل دعویش بر محال کنند

ادب — ریشی درون جامه داشتم شیخم هر روز پرسیدی که
ریشت چونست و نپرسیدی که کجاست دانستم که ازان احتراز
میکند که ذکر هر عضوی روا نباشد و خردمندان کفته اند هر
که سخن نسنجد از جوابش برنجد

قطعه — تا نیک ندانی که سخن عین صوابست
باید که بکفتن دهن از هم نکشائی
کر راست سخن کوئی و در بند بمانی 188.
به زانکه دروغت دهد از بند رهائی

حکمت - دروغ کفتن بضربت لازب ماند اکر نیز جراحت
درست شود نشان بماند چون برادران یوسف علیه
السلام بدروغ منسوب شدند بر راست کفتن ایشان
نیز اعتماد نماند وقال الله تعالی بل سولت لکم انفسکم
امراً فصبر جمیل

قطعه - هر انکس را که عادت راستی شد

دروغی یا خطا زود در گذارند
و گر شد نامور جز قول نا راست
و گر زد راستی باور ندارند

حکمت — اجلّ کاینات از روی ظاهر ادمیست و اذلّ موجودات سک و باتّفاق خردمندان سک حقّ شناس بهتر از آدمی ناسپاس

قطعه — سکی را لقمه هرگز فراموش
نگردد ور زنی صد نوبتش سنگ
و گر عمری نوازی سفلهٔ را
بکمتر چیزی آید با تو در جنگ

نکته — از نفس پرور هنروری نیاید و بی هنر سروری را نشاید

مثنوی — مکن رحم بر گاو بسیار خوار
که بسیار خسبست بسیار خوار
چو گاو ار همی بایدت فربهی
چو خر تن بجور کسان در دهی

حکمت - در انجیل امده است که ای فرزند آدم اکر
توانکری دهمت از من مشتغل شوی بمال وکر درویش
کنمت تنکدل نشینی پس حلاوت ذکر من کجا یابی و
بعبادت من کی شتابی

189. قطعه - گه اندر نعمتی مغرور وغافل
گه اندر تنکدستی خسته وریش
چو در سرّا وضرّا حالت اینست
ندانم کی بحق پردازی از خویش

عبرت - ارادت بیچون یکی را از تخت شاهی فرو آرد و
دیکری را در شکم ماهی نکه دارد

بیت - وقتست خوش انرا که بود ذکر تو مونس
ورخود بود اندر شکم حوت چو یونس

حکمت - اکر تیغ قهر بر کشد نبی وولی سر در کشد واکر
غمزهٔ لطف بجنباند بدانرا به نیکان در رساند

قطعه - کر بمحشر خطاب قهر کند
انبیارا چه جای معذرتست

پرده از روی لطف گو بردار

کاشقیارا امید مغفرتست

وعظ — هرکه بتادیب دنیا راه صواب نگیرد بتعذیب عقبی گرفتار آید قال الله تعالی ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر

بیت — پندست خطاب مهتران آنکه بند

چون پند دهند ونشنوی بند نهند

نیکبختان بحکایات وامثال پیشینان پند گیرند پیش از آن که / پسینان بواقعهٔ ایشان مثل زنند

قطعه — نرود مرغ سوی دانه فراز

چون دگر مرغ بیند اندر بند

پند گیر از مصایب دگران 190.

تا نگیرند دیگران ز تو پند

حکمت — آنرا که گوش ارادت گران آفریده اند چون کند که بشنود وآنرا که بکمند سعادت کشیده اند چون کند که نرود

قطعه — شب تاریک دوستان خدای
می بتابد چو روز رخشنده
واین سعادت بزور بازو نیست
تا نبخشد خدای بخشنده

رباعی — از تو بکه نالم که دگر داور نیست
وز دست تو هیچ دست بالاتر نیست
آن را که تو رهبری کنی گم نشود
وآن را که تو گم کنی کسش رهبر نیست

عبرت — گدای نیک انجام به از پادشاه بد فرجام
غمی کز پیش شادمانی بری
به از شادئی کز پسش غم خوری
زمین را از آسمان نثارست وآسمان را از زمین غبار کل اناء یترشح بما فیه
بیت — گرت خوی من آمد ناسزاوار
تو خوی نیک خویش از دست مگذار
حق تعالی می بیند ومی پوشد وهمسایه نمیبیند و

میخروشد

بیت — نعوذ بالله اگر خلق غیب دان بودی
کسی بحال خود از دست کس نیاسودی

191. مطایبه — زر از معدن بکان کندن بدر آید و از دست بخیل
بجان کندن

قطعه — دونان نخورند و گوش دارند
گویند امید به که خورده
روزی بینی بکام دشمن
زر مانده و خاکسار مرده

نکته — هرکه بزیردستان نبخشاید بجور زبردستان گرفتار
اید

مثنوی — نه هر بازو که در وی قوتی هست
بمردی عاجزان را بشکند دست
ضعیفان را مکن بر دل گزندی
که درمانی بجور زورمندی

حکمت ـ عقل چون خلاف درمیان آید بجهد و چون صلح بیند لنکر بنهد که انجا سلامت برکنار است و اینجا حلاوت درمیان

حکمت ـ مقامررا سه شش می باید ولیکن سه یك می آید

بیت ـ هزار بار چراکاه خوشتر ازمیدان
ولیکن اسپ ندارد بدست خویش عنان

تضرع ـ درویشی درمناجات میکفت یا رب بر بدان رحمت کن که برنیکان خود رحمت کرده که ایشان را نیك افریده

حکمت ـ اول کسی که علم برجامه وانکشتری در دست نهاد جمشید بود کفتندش چرا همه زینت وآرایش بچپ داری وفضیلت راست راست کفت راست را زینت راستی تمامست

قطعه ـ فریدون کفت نقاشان چین را

که پیرامون خرگاهش بدوزند

بدان رانیك دارای مرد هشیار 192.

که نیکان خود بزرك ونیك روزند

حکمت — بزرکی را کفتند با چندین فضیلت که دست راست دارد خاتم چرا در دست چپ میکنند کفت ندانی که همیشه اهل فضل محروم باشند

بیت — ان که حظ آفرید وروزی وبخت

یا فضیلت همی دهد یا بخت

ملاطفه — نصیحت پادشاهان کردن مسلّم کسی راست که بیم سر ندارد وامید زر

مثنوی — موحد چه در پای ریزی زرش

چه شمشیر هندی نهی بر سرش

امید وهراسش نباشد زکس

برین است بنیاد توحید وبس

فایده — پادشاه از پی دفع ستمکارانست وشحنه از برای

خون خواران و قاضی مصلحت جوی طرّاران مرکز دو خصم بحق
راضی پیش قاضی نروند

قطعه — چو حق معاینه دانی که می بباید داد
بلطف به که بجنک آوری و دلتنکی
خراج اکر نکذارد کسی بطیبت نفس
بقهر ازو بستانند مرد سرهنکی

مطایبه — همه کس را دندان بترشی کند کرده مکر قاضی را
بشیرینی

بیت — قاضی که برشوت بخورد پنج خیار
ثابت کند از بهر توده خربزه زار

لطیفه — قحبهٔ پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند و شحنهٔ 193.
معزول از مردم آزاری

بیت — جوان کوشه نشین شیر مرد راه خداست
که پیر خود نتواند ز کوشهٔ برخاست

بیت — جوان سخت می باید که از شهوت بپرهیزد
که پیر سست رغبت را خود آلت بر نمی خیزد

قطعه — روی زیبا وجامهٔ دیبا
عرق وعود ورنک وبوی وهوس
این همه زینت زنان باشد
مرد را کیر وخایه زینت بس

حکمت — حکیمی را پرسیدند که چندین درخت نامور که خدای تعالی افریده است بلند وبرومند هیچ یکی را آزاد نخوانند مکر سرو را که ثمره ندارد درین چه حکمت است کفت هر یکی را دخلی معینست بوقتی معلوم کاهی بوجود ان تازه اند وکاهی بعدم آن پژمرده و سرو را هیچ ازین چیزی نیست ودرهمه وقت تازه است واین صفت آزادکان است

قطعه — بر انچه میکذرد دل منه که دجله بسی
پس از خلیفه بخواهد کذشت در بغداد
کرت ز دست بر آید چو نخل باش کریم
ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد

وعظ — دوکس مردند و حسرت بردند آن که داشت و نخورد وان که دانست و عمل نکرد

قطعه — کس نه بیند بخیل فاضل را
که نه در عیب گفتنش کوشد
ور کریمی دو صد گنه دارد
کرمش عیبها فرو پوشد

194.

خاتمة الکتاب

تمام شد کتاب گلستان والله المستعان درین جمله
چنانکه رسم مولفان است از شعر متقدمان بطریق
استعاره تلفیقی نرفت

بیت — کهن خرقهٔ خویش پیراستن
به از جامهٔ عاریت خواستن

اغلب گفتار سعدی طرب انگیز است وطیبت آمیز و
کوته نظران را بدین علت زبان طعن دراز کرده که مغز دماغ
بیهوده بردن ودود چراغ بی فایده خوردن کار خردمندان
نیست ولیکن بر رای روشن صاحبدلان که روی

سخن بسوی ایشانست پوشیده نماند که در موعظهای شافی در سلك عبارت کشیده است وداروی تلخ نصیحت بشهد ظرافت برآمیخته تا طبع مخاطب ملول نشود وکتاب از دولت قبول محروم نماند

مثنوی — ما نصیحت بجای خود کردیم

روزکاری درین بسر بردیم

کر نیاید بکوش رغبت کس

بر رسولان پیام باشد وبس

قطعه — یا ناظرا فیه سل الله مرحمة

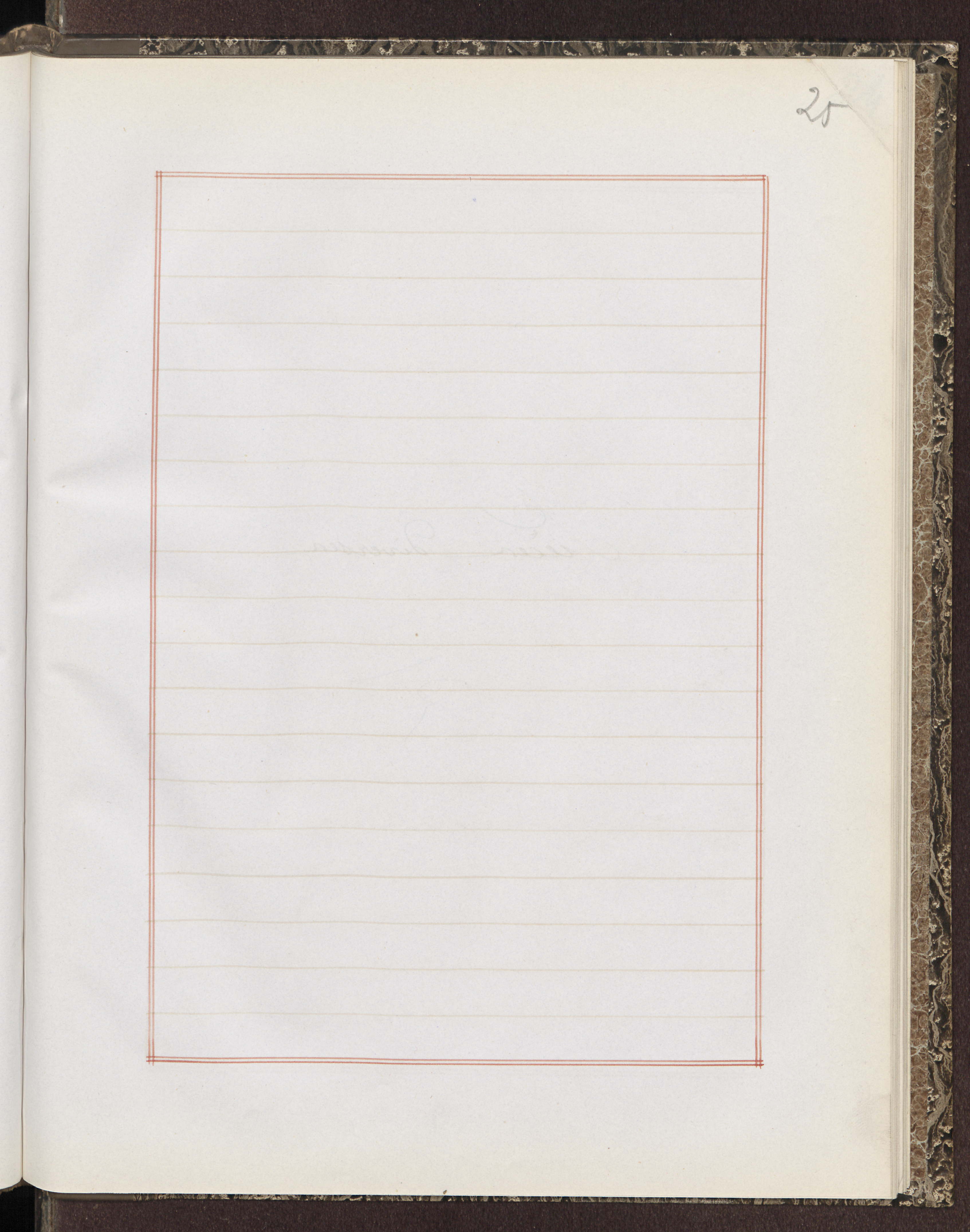
علی المصنف واستغفر لکاتبه

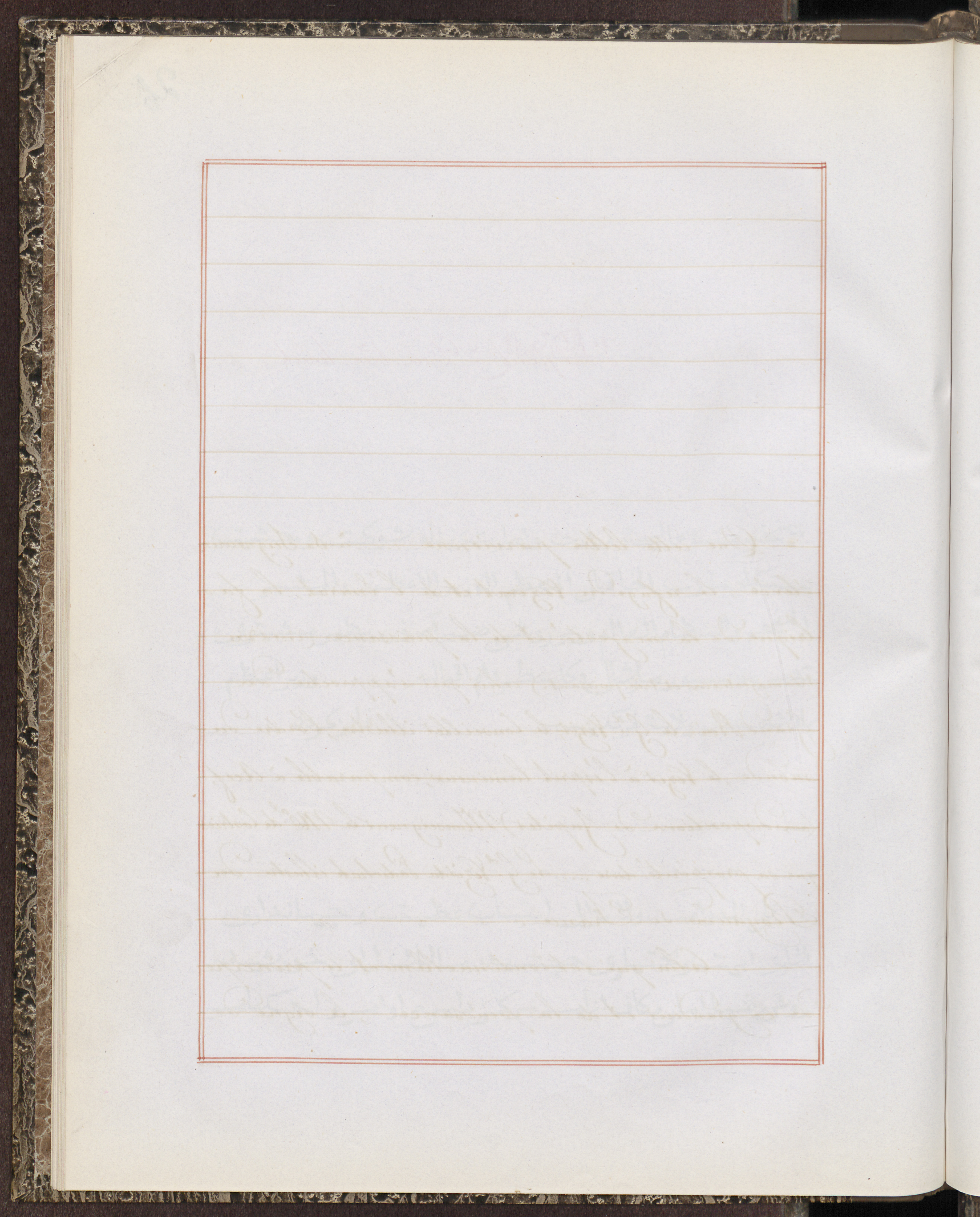
واطلب لنفسك من خیر ترید بها

من بعد ذلك غفرانا لصاحبه

تم الکتاب بعون الملك الوهاب

Pièces diverses





S'il plait à Dieu très haut.

Que cette lettre parvienne ..... à Sa Seigneurie élevée, le refuge du Vézirat et de l'Emirat, la fabrique de la majesté et de la puissance (c'est à dire très majestueux et très puissant.) celui qui s'approche du Grand Roi, le Gd. Vizir, le Conseiller illustre, l'ordre du monde, le Vézir à l'esprit lumineux, comparable à Acef, (aux dispositions de Jupiter) Monseigneur le Mal. de Castries que sa prospérité dure .... le Gd. Vizir du Padichah illustre du Royaume de France.

Celui qui est continuellement le principe de la grandeur et de la puissance, le signe de

انشاء الله تعالی

بینخدمت عالیجاه وزارت وامارت پناه شوکت وحشمت
دستکاه مقرب الخاقان المعظم الوزیر الاعظم والمشیر
المفخم والنظام العالم وزیر روشن ضمیر آصف نظیر مشتری
تدبیر مونسیور مارشال دکاسطر دام اقباله .... وزیر اعظم
پادشاه معظم ولایة فرنکیسیه .... فایز کردد

علی الدوام ولا یزال اسباب عظمت وجهانداری
اثاری ابهت وبختیاری جمشید ممالك ارای خورشید
روشن ضیا امام کافه انام مرکز دایره اوامر و احکام

magnificence et du bonheur, le soleil ornement des contrées, le soleil à la clarté lumineuse, la sécurité de tous les hommes, le centre du cercle des ordres et des gouvernements, la réunion des usages de la royauté, celui qui tient dans ses mains les bases de la lieutenance divine, le porte-étendard de la gloire et de la victoire, de la justice et de l'équité, celui qui élève le front de la merveille et de la gloire, l'ornement du trône de la Majesté et de la Prospérité, la pierre précieuse du glaive de la bravoure et du courage, la perle de la mer de la générosité et de la prudence, le fruit de l'arbre de la lieutenance divine et de la puissance, le rosier du jardin de la grandeur et du pouvoir, le luminaire du ciel du bonheur, le flambeau des cieux de la gloire et de la victoire. Je veux dire le Padichah au rang de Feridoun. Louis XVI, Souverain du Royaume de France, dont Dieu

جامع افانین سلطنت ضابط قواعد خلافه ناصب اعلام
نصرت وجلالت رافع رایات نصفت وعدالت فروغ
بخش ناصیه غربت واجلال مسند آرائ حشمت واقبال جوهر
تیغ شجاعت ومردانکی کوهر بحر فتوت وفرزانکی ثمرهٔ
درخت خلافت وجهانداری کلبن روضهٔ عظمت وکامکاری
نیر فلك بهمت وبهروزی دری آسمان نصرت وفیروزی
اعنی پادشاه فریدون جاه لویس شانزدهم ادام الله
اقباله فرمان فرمائی ولایة فرنکیسیه روز بروز تضاعف و
تزاید باد وکوکب اقبال جاودانی واجلال کامرانی ساطع
ولامع درترقی وتصاعد مخلص صادق که پیوسته و
ظایف عوارف اخلاص ولوازم مرام اختصاص مرعی
میدارد نفحات نسیم اخلاص وفتوحات شمیم اختصاص را
مقرون بروایت دعایات ومشحون بمیامن تحیات ارسال و
ابلاغ منماید ودوام دولت روزافزون راکه مناهج اصلی و
مصالح بضمن آن مندرج ومندمج ازحضرت واهب العطایات
مستدعی میباشد

éternise la gloire. Que l'astre brillant et lumineux, d'une prosperité éternelle et d'un bonheur parfait, s'augmente et s'accroisse pour un ami sincère qui continuellement observe les règles et les devoirs de l'amitié et de l'affection, qui envoie et fait parvenir les exhalaisons du zéphir de la sincérité et les émanations parfumées de l'affection réunies aux prières les plus ferventes et remplies des salutations les plus bienveillantes; qui ne cesse non plus d'implorer la continuation d'une fortune prospère, dont le principe est renfermé dans cette lettre. (de la part du dispensateur de tous les biens.)

L'ami sincère et affectueux a été envoyé et a reçu l'ordre de cette cour semblable au trône de Dieu, de la cour de S. M. possesseur de bienfaits, dont Dieu éternise le règne; je veux dire; l'asile des qualités les plus nobles, le refuge des grands, le pôle du ciel de la magnificence et de la gloire

در این ولا مخلص خیرخواه از پیشگاه عرش اشتباه حضرت
خداوند نعمت خلد الله ملکه اعنی ملجاء مکارم اعظم ملاذ
اکابر عالم قطب فلک ابهت و جلالت مرکز دایره دولت و
بسالت ممهد قواعد کشورستانی مشید مراسم جهانبانی
اختر برج عظمت و شهامت فروزنده گوهر کان عزت و صولت
و ایالت و بهره ورنده ضابط قواعد سلطنت و شهریاری جامع

le centre du cercle de la puissance et de la magnanimité, l'organisateur des bases de la conquête du monde, le restaurateur des lois de la royauté, l'astre de la constellation de la grandeur, de l'habileté et de la fortune, la pierre de la mine de la gloire, de la force, de l'autorité et du bonheur, le possesseur des lois de la puissance et de la royauté, qui réunit tous les usages de la puissance et de l'autorité, le refuge des malheureux, l'azile des opprimés, le destructeur des infidèles méprisables, le possesseur de la puissance et du glaive, l'égal d'Alexandre et de Darius, l'ombre protectrice de l'être digne de louanges, aboul-feth typosultan que Dieu misericordieux fasse durer sa prosperité. Il a été envoyé dis-je pour présenter et offrir une partie des sentiments de son cœur, qui sont attachés à réunir au monde de l'amitié et de l'affection. D'après l'ordre très élevé, très saint, il est que vous

افانین مملکت وجهانداری ملاذ محرومین ملجا مظلومین
قاتل کفار شقاوت اثار صاحب السیف والاقتدار اسکندر
شان دارا دربان ظل ظلیل سبحان ابو الفتح تیپو سلطان ادام
اقباله الرحمن

بجهت اظهار وگذارش چند مراتب مافی الضمیر که در عالم
دوستی یکجهتی ملزوم ومربوط است مامور و معزز و
بشرف حکم اشرف اقدس اینکه از راه ولایت روم
فیر ولایت ان سلطنت دستگاه شود مشرف گردیده از راه

vous rendrez par le pays de Roum dans cet empire refuge de la puissance, vous arriverez sains et saufs par voie de Maskat et de Basra à Bagdad la ville de salut le 27me jour de Djemadi 1201. S'il plaît à Dieu dans un court espace de temps vous vous rendrez à cette cour précieuse en passant par l'Asie mineure et vous trouverez un motif de bonheur et de satisfaction de présenter et d'exposer de vive voix les sentiments continuels et toujours observés de S. M. le possesseur de bienfaits dont Dieu puisse éterniser le règne.

Présentement il est connu, qu'après l'auguste arrivée de cet ordre exécutoire comme le destin, de la part de S. M. dont Dieu éternise le règne que les très hauts et très puissants Dervich Mohammed Khan Ekber ali Khan et Mehemmed Osman ayant reçu le titre de plénipotentiaires de cette cour de félicité trésorière de la gloire se

بندر مسقط و بندر بصره بدار السلام بغداد شریف بتاریخ
بیست وهفتم جمادی الثانی ۱۲۰۱ هجری بخیریة فایز /
کردید ان شاء الله تعالی در عرصه قریب از راه ولایة روم فایز کرامی
خدمت ان مملکة دستکاه شده باظهار وکذارش مراتب /
مودعه مترصن حضرت خداوند نعمت خلد الله ملکه
مشرحا بالمشافهه مباهی ومسرّت اندوز خواهد کردید

ودرین ایام از شرف ورود یرلیغ قضا تبلیغ حضرت خداوند نعمت
دام ملکه مفهوم کردید که عالیجاهان معلّی جایکاهان درویش محمد /
خان واکبر علی خان ومحمد عثمان از حضور فیض کنجور شرف /
ترخیص یافته از راه بندر بالیچی کری روانه ولایة ان حشمت
دستکاه شده یقینکه تا حال فایز کردیده باشند لهذا یکقطعه خط
مرسومه انها مرقوم ومرسل نموده شد زیاده چه بکارش رود
ریاض دولت وسلطنت وکامرانی بر شحات سحابی افضال سحابی

sont rendus en Ambassade extraordinaire par la voie de Bender vers ce pays séjour de la noblesse.
Il est certain que cette lettre a été tracée et envoyée à l'effet de vous faire connaître ces choses.
Qu'avons nous besoin d'en dire davantage?
Les Jardins de la puissance et de la royauté puissent-ils être reverdis et fleuris par la rosée des nuages (nuages de bienfaisance) et couverts des fruits de l'acquisition des choses désirables dans les deux mondes!....

Au nom du maître des créatures.

سرسبز و ریان بوده مثمر باثمار حصول متمنات دو جهانی باد برب العباد

Traduction

Au très glorieux, refuge de la majesté et de la gloire, source de la bravoure et de la valeur, essence de l'habileté et de l'expérience, principe de l'amitié et de la sincérité, la colonne des princes chrétiens, la crême des Grands de la religion de Jésus, le Général Gardane, honoré de la décoration Impériale et Ambassadeur du Gouvernement Francais. L'auguste notification est que — la lettre que nous avons reçue dernièrement, tracée suivant les lois de l'amitié et de la sincérité

Lettre de Feth-ali-chah
au
Général Gardanne.

عالیجاه عزت وجلالت پناه مناعت و شجاعت انتباه فخامت
وشهامت اکتناه صداقت و ارادت اکاه عمدة الامراء المسیحیه زبدة
الکبرا العیسویه جنرال غاردان خان صاحب نشان پادشاهی و ایلچی
دولت علیه فرانسه را اعزا نها انکه

ذریعه که درین ولا مبنی بر مراسم صداقت و ارادت قلمی
و بصحابت زبدة الامثال کوکنابک ارسال داشته بود در زمانی که

et que vous nous avez envoyée par la gloire de ses semblables Koukba Bey nous est parvenue dans un moment où les affaires étaient en rapport au désir des amis de ces deux puissances d'éternelle durée. Les nouvelles que vous nous annoncez ont été connues et comprises par nous sous leur véritable jour et le degré de votre amitié a été aussi pour nous évidente et manifeste.

En Vérité l'excessive affection du prince aussi grand que Djem (aux armées aussi nombreuses que les étoiles) notre oncle très généreux, l'empereur favorisé du destin, respectable dans ses procédés; cette affection pour la cour de perse, est à un tel point qu'il vous a établi comme résidant à la Cour Impériale dont les fondements sont ceux du neuvième ciel. — Je jure par la poussière des pieds (dont on se sert comme de collyre.) de celui qui est la qybla des hommes et pour

امور بر وفق خاطر دولتخواهان دولتین اید فرجام قرین انتظام بود واصل گردیده اخبار مسطوره کما هو حقه برما ظاهر مفهوم و مراتب اخلاص باطنی انعالیجاه جلالت دستگاه کما هو حقه اشکار و معلوم گردید

الحق نیکوترین محبتهای پادشاه جمجاه ستاره سپاه اکرم ایمپراطور فرخنده طور محترم نسبت بدولت علیه ایران همین است که انعالیجاه شهامت انتباه را در استان عرش بنیان پادشاهی متوقف ساخته اند و بخاکپای توتیا اسای قبله عالمیان روحی فداه قسم است که ما وجود انعالیجاه را برای این دولت غنیمت متدایم و براستی و درستی و اخلاص کیش انعالیجاه اعتقاد و اعتماد بسیار داریم

lequel puissé-je être offert en sacrifice, que je regarde l'existence de ce personnage auguste comme un bonheur véritable pour notre Gouvernement, et que j'ai la plus entière confiance dans sa droiture, sa sincérité et son affection. Nous demandons à Dieu que les résultats désirés se réalisent par suite de l'étoile des souverains glorieux des 2 Etats, et par les bons soins de cet ambassadeur distingué. Pour nous, ayant acquis une sécurité parfaite de ce côté, nous mettrons tous nos efforts à combattre les ennemis des 2 Gouvernemens, de telle sorte que l'esprit glorieux de la Qybla (autel) du monde et que le cœur éclairé de notre oncle généreux en éprouvera la plus grande satisfaction. De plus, comme les très distingués et très honorés M.M. Verdier et Lamy, d'après les injonctions et recommandations de V. Excellence ont mis tous leurs soins à l'organisation de la

وازخدا امیدواریم که کارهای منظوره بطالع پادشاهان جلیل الشان
دولتین وبحسن اهتمام انعالیجاه مناعت همراه فصل یاب شود و
ما ازانطرفها اطمینان بهم رسانده ودرجنک دشمنان دو دولت
کشش وکوشش نمایم که خاطر خطر قبله عالم وضمیر منیر
عم اکرام را ازماخوشنودی کامل حاصل شود وهمچنین از
احکام عالیشاهی عزت نشانان موسولامی و موسو وردیر
سابرتاکید وسفارش انعالیجاه لازمه اهتمام درانتظام نظام
فرانسه وتعلیم سپاه مادارند ورنجهای دیکرکه انعالیجاه درکار این
دولت میکشد مارا کمال رضامندی ازانعالیجاه بهم رسیده
والبته عم اکرم را هم خرسندی بینهایت ازانعالیجاه
خواهد بود وانعالیجاه تاانقراض عالم ازحصول این نیکنامی
سرافراز خواهد بود میباید همه اوقات هرکونه مطلب
خودرا اظهار نماید ویقین داند که هرمشکلی راکه انعالیجاه
بما اعلام کند بنابر التفات مادرنظرما اسان خواهد بود

discipline française et à l'instruction des troupes et que V. Excellence a éprouvé bien d'autres embarras à notre cour, nous lui manifestons notre satisfaction et bien certainement notre oncle généreux approuvera sa conduite qui sera jusqu'à la fin des siècles une cause de distinction et d'honneur pour lui. Nous lui ordonnons, en toute circonstance, de nous exposer ses besoins et d'être bien certain que quelque difficiles que soient les affaires qu'il nous communiquera, elles seront faciles à nos yeux en raison de notre bienveillance. Donnez-nous, je vous prie, des nouvelles des Anglais pour être instruit de leurs affaires.

واخبار انکلیس وان طرف هم را هم بما بنویسد که استحضار حصل
کرده

Traduction

L'Ordre du prince Royal est que ... le très élevé et très ~~élevé~~ distingué compagnon de la fortune et de la gloire, le refuge de la sincérité et de l'affection, la colonne des personnages chrétiens les plus éclairés ... Mr. Jouannin ..., étant rempli de confiance et d'espérance dans la bonté du Prince Royal sache que, la requête pleine d'affection et de sincérité qu'il nous avait écrite et adressée dernièrement a été exposée à notre Altesse Imperiale et a été placée sous nos regards bienveillants par

Lettre du Prince Royal
à
Monsieur Jouannin.

حکم والاشد انکه عالیجاه رفیع جایگاه عزت و سعادت همراه
فخامت و مناعت اکتناه صداقت و ارادت اگاه عمدة الاعاظم المسیحیه
مونسی ژوانین بوفور الطاف خاطر خطیر والا امیدوار و مستظهر
بوده بداند که عریضه ارادت فریضه صداقت ترجمه که درین ولا
قلمی و ارسال حضور بماهر النور والا نموده بود بتوسط کارگذاران
سرکار شوکت مدار ملحوظ نظر مهر اثار گردیده مضامین ان من
البدایة الی النهایة معروض رای اصابت پیرا شد درباب عالیجاه
موسی رمون که بانطریق نوشته بود نواب والا مضایقه نیست
چو مومی الیه از جانب عالیجاه جنرال مامور است که توپخانه
سرکار را منتظم سازد و بعض از توپهای سرکار را مشار الیه از نو رخته

l'entremise des ministres de notre personne auguste et très puissante. Notre esprit droit et éclairé a compris la teneur entière de cette lettre, et nous n'avons ressenti aucune espèce de mécontentement contre Mr. Raymond pour la manière dont il nous avait écrit. Comme Mr. Raymond a été chargé par le Général Gardane de mettre en ordre notre artillerie, il a refondu quelques canons mais il n'a pas achevé entièrement ceux que nous avons en ce moment au camp. Je prie donc, Mr. Jouannin de le faire venir au camp pour terminer cette affaire.

Que Monsieur Jouannin soit bien persuadé que le Prince Royal n'a jamais fait et ne fera jamais aucune action contraire à ses promesses et qu'il soit parfaitement rassuré sur le voyage de Mr. Raymond, car il ne lui arrivera aucune chose fâcheuse. Sachant que l'affection et la bienveillance du Prince Royal sont

منتظم سازد و بعد دیگر را هم که در اینجاست هنوز انتظامی نه داده
انعالیجاه اورا روانه نماید که برکاب نصرت انتساب والا امده
توبخانه را مضبوط کند و بعد ازان مراجعت نماید

و داند که نواب والا هرگز خلاف انچه را فرموده یم نکرده یم و نخواهیم
کرد اتیه انعالیجاه اورا روانه رکاب نموده در هر باب مطمین باشد
که خلاف رضا امری نخواهد الطاف و اشفاق والا درباره
خود بسرحد اعلی دانسته مطالب که دارد از روی امیدواری
عرض و مقرون بانجاح داند و در عهده شناسد

portées pour lui au plus haut degré qu'il nous présente sans crainte toutes ses requêtes avec la certitude qu'elles seront toujours agréées.

Ecrit dans le mois de Djemadi ul-sani de l'année 1214.

تحريرا في شهر جمادى الثاني سنة ١٢١٤

Traduction

Que ceci parvienne à la connaissance de l'esprit saint et auguste — Nous espérons continuellement que l'image de l'esprit parfumé du très auguste, très élevé, très puissant compagnon de la fortune et de la gloire, source d'habileté et de prudence, essence de noblesse et de courage, modèle de vertus et de qualités distinguées, rejeton des très nobles Khans, le plus excellent des glorieux Khagans notre ami glorieux et digne de respect, sera réjoui reverdi et refleuri en tout tems par les gouttes du nuage des bontés infinies de

Lettre adressée au Prince Abbas Myrza
par
Monsieur Conti, Consul de France.

بعرض مقدس عالی میرساند که همواره
نکارخاطرعطرعالیجا رفیع و منیع جایکاه دولت و اقبال همراه
عظمت و حشمت و جلالت دستکاه شهامت و بسالت
انتباه فخامت و مناعت اکتناه مجدت و معالی پشکاه سلالت
الخوانین العظام و نقاوة الخواقین الکرام دوست ذوی العز
والاحترام امید که پیوسته از رشحه افشانهای سحاب عنایات
بی نهایات جناب سبحانی سرسبز و ریان و شاداب و
خندان بوده عارج معارج پایه سروری بوده باشند بمنه
تعالی بعد از طی تعارفات رسمی و رفع تکلفات ضروری
زبان زده کلک اظهار مینماید که درین اوان سعادت اقران

l'être digne de louanges, et que sa noble personne franchira les degrés du trône de la souveraineté par la grâce du Dieu très haut. Après avoir accompli les hommages obligatoires nous devons vous faire connaître que dans ces derniers jours de félicité Mr. Raymond, officier français, ayant été envoyé auprès de vous par le Général Gardanne Khan, ambassadeur de France nous avons regardé comme un plaisir et même comme un devoir de vous écrire cette lettre amicale. J'espère que par suite de l'amitié et des bons rapports existant entre les deux empires. Mr. Raymond n'éprouvera aucun désagrément de la part des officiers de votre Altesse. J'espère aussi de votre générosité que vous ne négligerez pas les devoirs de l'amitié et que vous daignerez toujours agréer les demandes de votre serviteur. Je demande à Dieu que vos ministres s'empressent de mettre cette lettre

که عالیشان رفیع مکان موسی ریمون وفسیال فرنکساوی
بجهت بعض امور عالیجاه رفیع ومنیع جایگاه جنرال غردان
خان ایلچی بیلت روانه آن صوب باصواب بوده

برذمه موالات ازمن لازم بل متحتم شمرده که بنکارش این عریضه
الخلاص خود سامذکو خاطر اشرف والا کردانیده ومتوقع انکه
از راه دوست واتحد دولتین علیتین عالیتین عالیشان
موسو ریمون وفسیال مذکوررا روانه اردوی کیهان پوی
بندکان اقدس والا فداه بفرمایند که احدی مراحم احوال
ایشان نکردد ومستدعی از محامد اخلاق ولسکانه آفاق
انکه زلهدشیو مرضیه یکانکی سالانوت نداده همواره
بنکارش حالات وارسال مرجوعات لرکمینه محب شاد
فرمایند که انشاالله ازینه توجه بندکان عالی در تقدیم لنر

sous vos yeux et d'apporter sur le coussin de la réalisation tous les principes de l'union et de l'amitié ainsi que les règles de l'affection et de l'intimité ... Que vos jours puissent avoir une fin heureuse.

— Au nom du maître des créatures. —

کوشیده شرایط یکجهتی و وداد و قوانین محبت و اتحاد را
بمنصهٔ ظهور خواهد رسانید.

Traduction

Il est fait savoir, au printemps des jours du noble Kalifat, le milieu des années de la puissance souveraine, l'héritier présomptif de la couronne auguste, Abbas-Myrza, distingué par les faveurs royales de l'esprit emblème de la justice et par la sollicitude impériale de notre auguste bienveillance ...... que l'habileté et le mérite de ce fils chéri ayant été continuellement exposés devant les yeux de notre cœur affectionné, ses qualités pour l'administration de l'empire, l'or-

— Copie du Firman par lequel le chah de Perse accorde au prince royal Abbas-Myrza, plein pouvoir et autorité absolue dans la province de l'Azer Baïdjan. —

هو

انکه بهار ایام خلافة
عظمی و نهار اعوام سلطنت کبری نایب السلطنت العلیه
عباس مرزا بصنوف اعطاف خاطر معدلت اتصاف
خسروانه و الوف اشفاق مرحمت اتفاق خدیوانه عز
اختصاص یافته بداند که چون کاردانی وجوهر زاتی ان فرزند
پیوسته بر پیشگاه خاطر مهر پرور نواب همایون جلوه گر و
رسوم مملکت داری ولشکر ارای وقوانین سپه کشی و دشمن
کشی از ناصیه احوالش ظاهر و هویداست لهذا درین وقت
از فرط مرحمت و وفور رأفت وکمال وثوق و اعتماد
خاطر معدلت بنیاد باصابت رای و رزانت فکر ان

118

-ganisation des troupes le règlement des armées et la victoire sur les ennemis, billant sur le front de son auguste personne. Nous avons dans ~~certains~~ ces derniers temps par suite de notre tendresse, de notre affection et de notre entière et intime confiance dans la droiture du jugement et dans la sagesse de l'esprit de ce fils favorisé du ciel. Nous lui avons dis-je remis entre les mains les rênes du pouvoir absolu dans la province de l'Azer Baïdjan, et plaçant sous son autorité toutes les troupes infanterie et cavalerie ainsi que tous les sujets de cette province. — Nous lui donnons pleine et entière liberté de nommer et de destituer les gouverneurs généraux et officiers civils et de dépla-cer les fonctionnaires publics de la façon qu'il jugera convenable et opportune. — Nous lui accordons aussi pleine et entière permission de combler des faveurs les plus distinguées tout

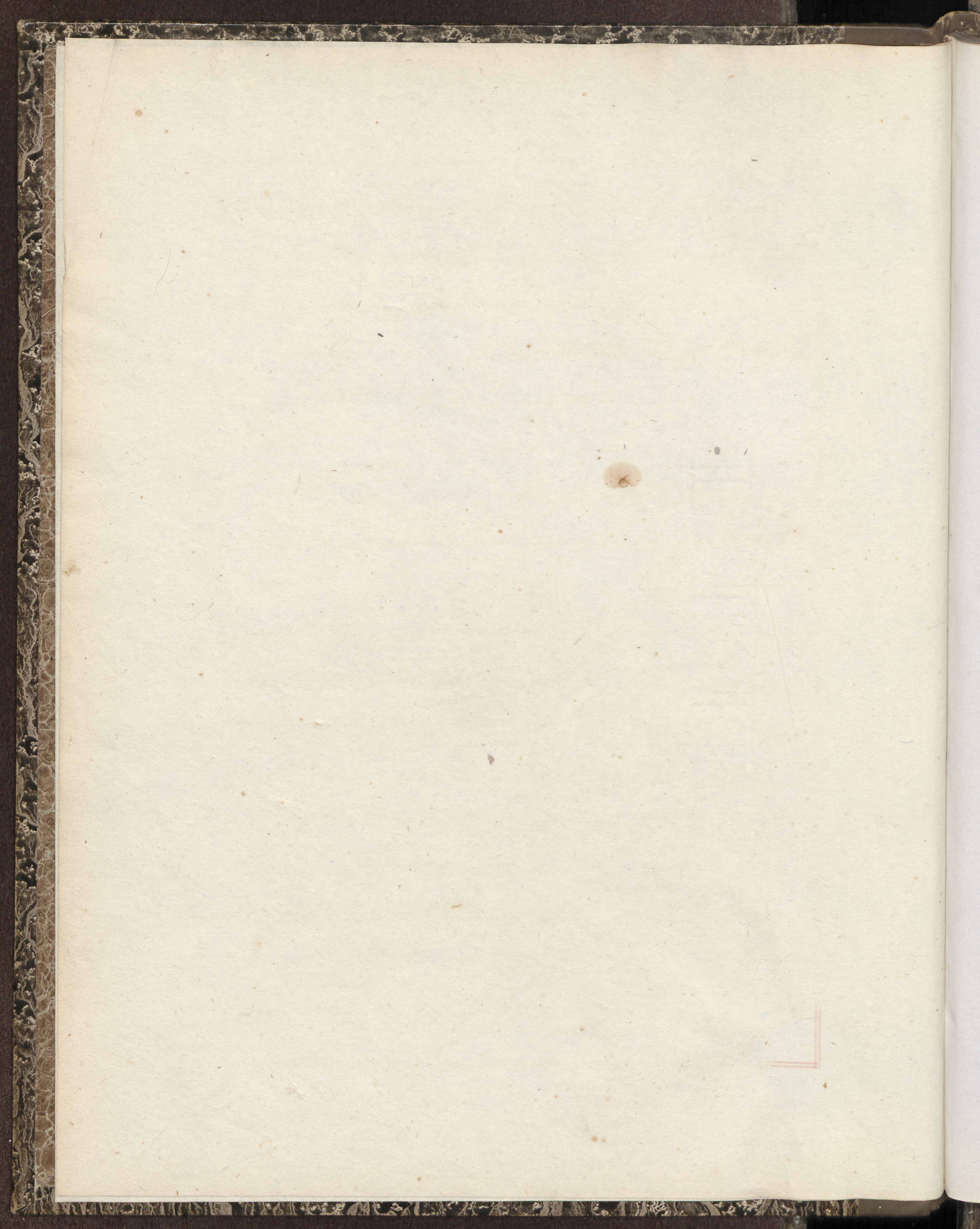
فرزند سعادتمند زمام اختیار مملکت اذربایجان و
رعیت و سپاهی و قشون پادشاهی مامور انحدود را
بکف اقتدار ان فرزند سعادت یار نهادیم و اورا
در عزل و نصب بیکلربیکیان و حکام و تعسیر و
تبدیل ارباب مناصب بطریقیکه صلاح و مناسب
داند درجهٔ اختیار دادیم و مرخص و ماذون است که هر
فردی از افراد لشکر و احدی از احاد کشور را که در
شاهراه ارادت و خدمتگذاری قدم ثبات ورزد بعنایات
فاضله و احسانات کامله مخصوص سازد و هرکه از
منهج صداقت و راستی دوری جوید و طریق خلاف
عبودیت و بندگی پوید نهال وجودش را بتیغ سیاست
از پای در اندازد و خود را بهمه جهت مبسوط الید
دانسته در مجادله و مقابله با طایفه روسیه بهر وجه
که صلاح و صرفه دولت زمان مدت را داند در تعیین
برداران ذوی الاقتدار و حرکت و شهامت خود بمقتضای
وقت و صلاح اندیشی روز و پیکار ماذون و مرخص میباشد
و بهیچوجه در هیچ حال خود رای زمام فرصت و
و زمان انتهاز را از دست نداده دمی ارام نگیرد و روز

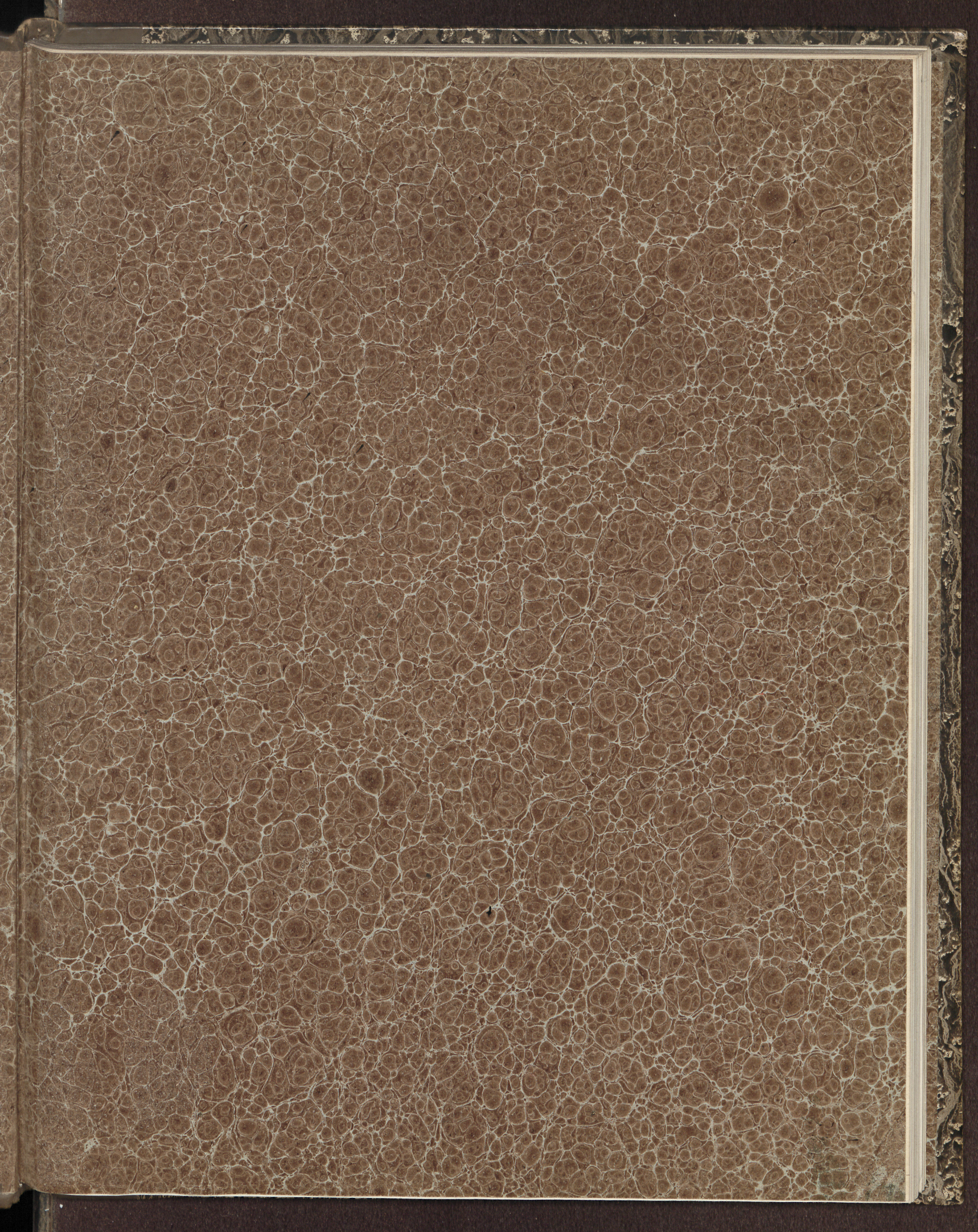
soldat ou autre personne qui marcherait d'un pas ferme dans la voie du zèle et du service pour nôtre cour. Nous lui permettons aussi de frapper du glaive de sa justice, l'arbrisseau de l'existence de toute personne qui chercherait à s'éloigner de la route de la droiture et de la sincérité et qui entrerait dans le sentier de l'opposition. — Qu'il se regarde comme ayant plein pouvoir sur toutes choses; et dans les guerres qui pourront survenir avec les Russes qu'il agisse comme il le jugera convenable et qu'il désigne les officiers supérieurs suivant l'avantage et l'utilité de notre dynastie d'éternelle durée. Qu'il fasse en toute occasion une entière abnégation de lui-même qu'il ne laisse échapper aucune circonstance favorable, et que jour et nuit s'efforçant de détruire et de renverser nos ennemis, il présente se plus en plus devant notre cœur impérial ses nobles qualités et ses succès sans nombre. — Qu'il regarde ces injonctions comme obligatoires.

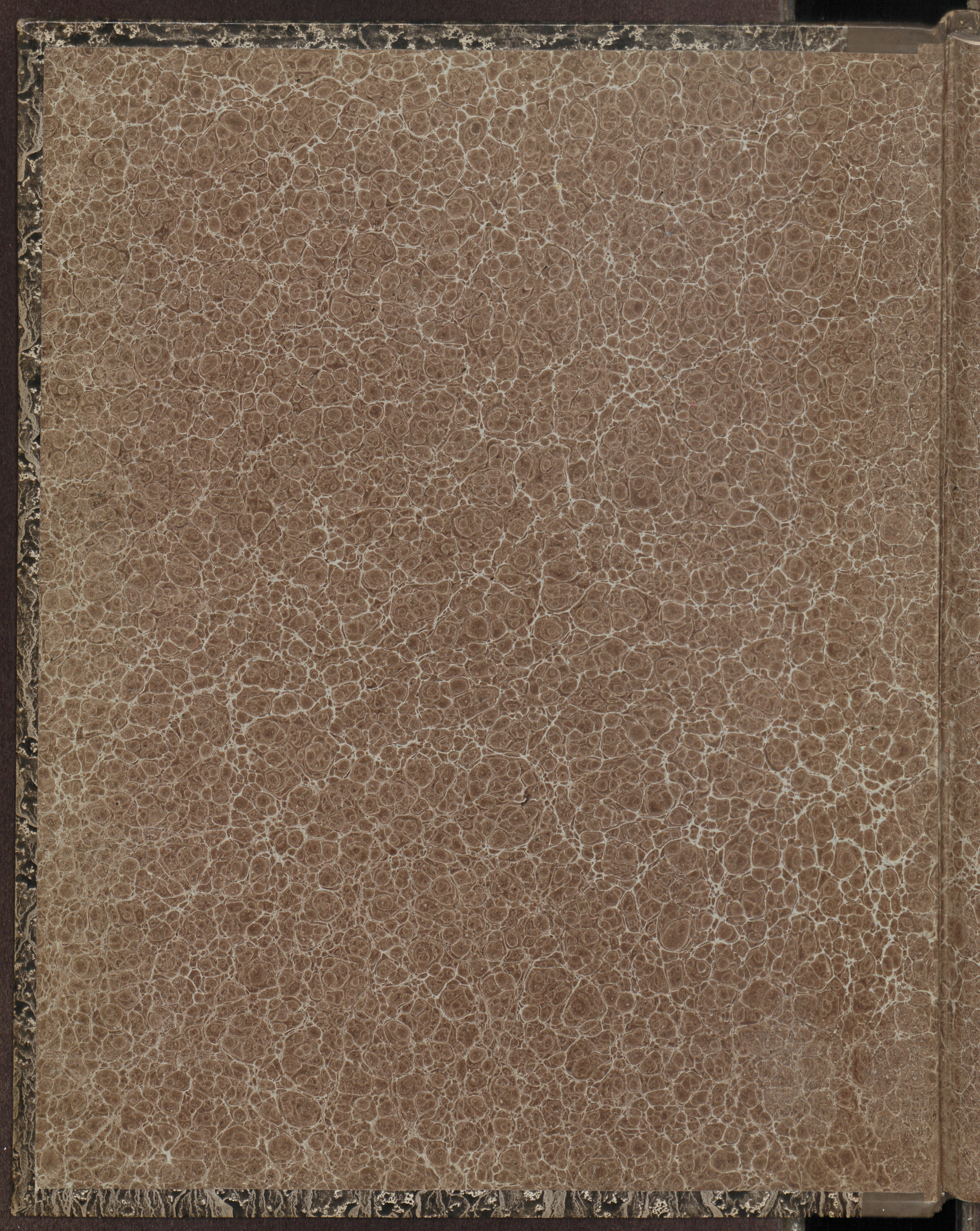
شب در تدمیر اضمحلال مخالفت و استیصال معاندین
بوده محاسن کاردانی و دشمن شکنی خویش را پیش از پیش
بر پیشگاه خاطر خیر اندیش نواب همایون شهریاری ظاهر و
باهر ساخته در عهده شناسد

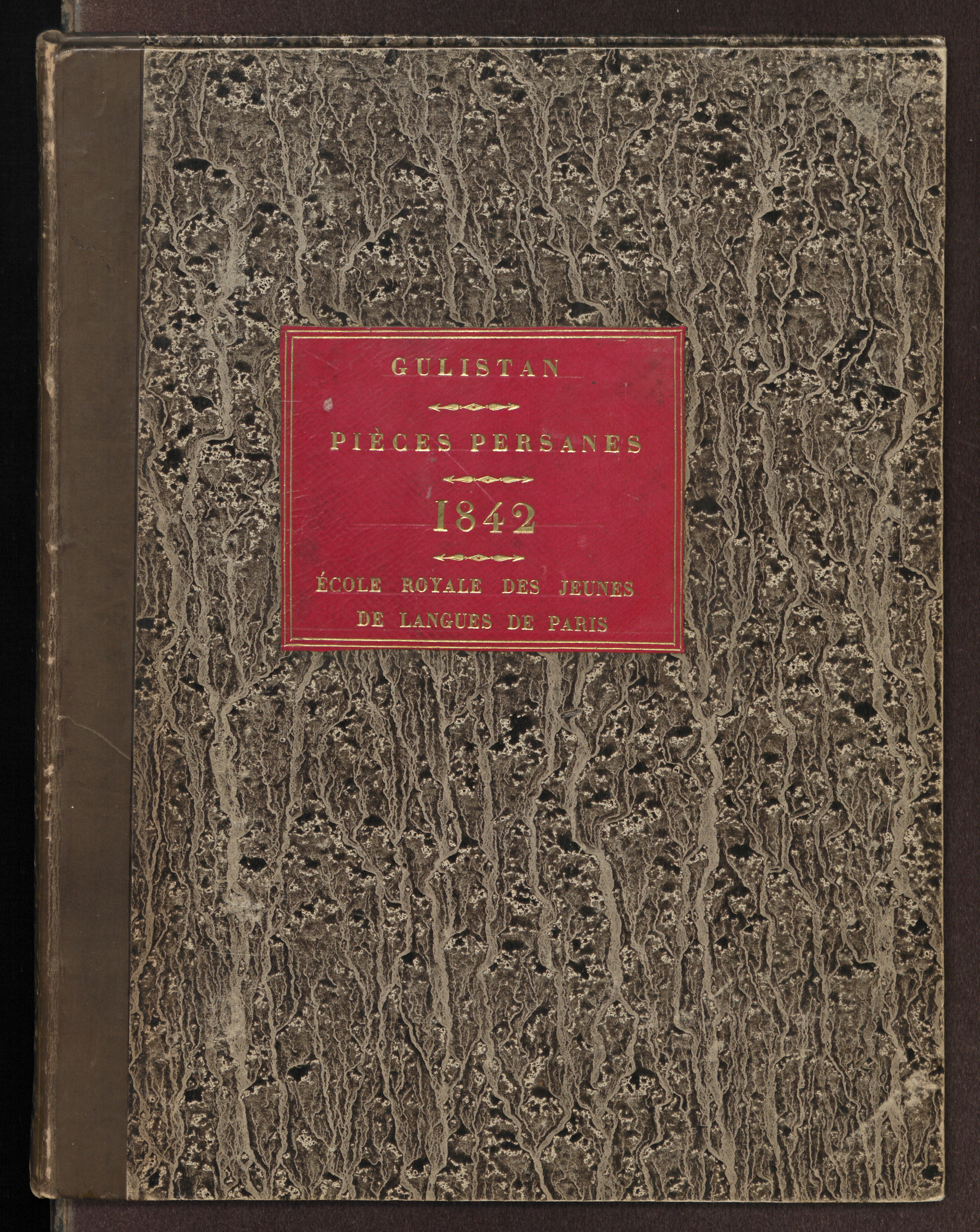
فی شهر جمادی الاول سنه ١٢٢٢

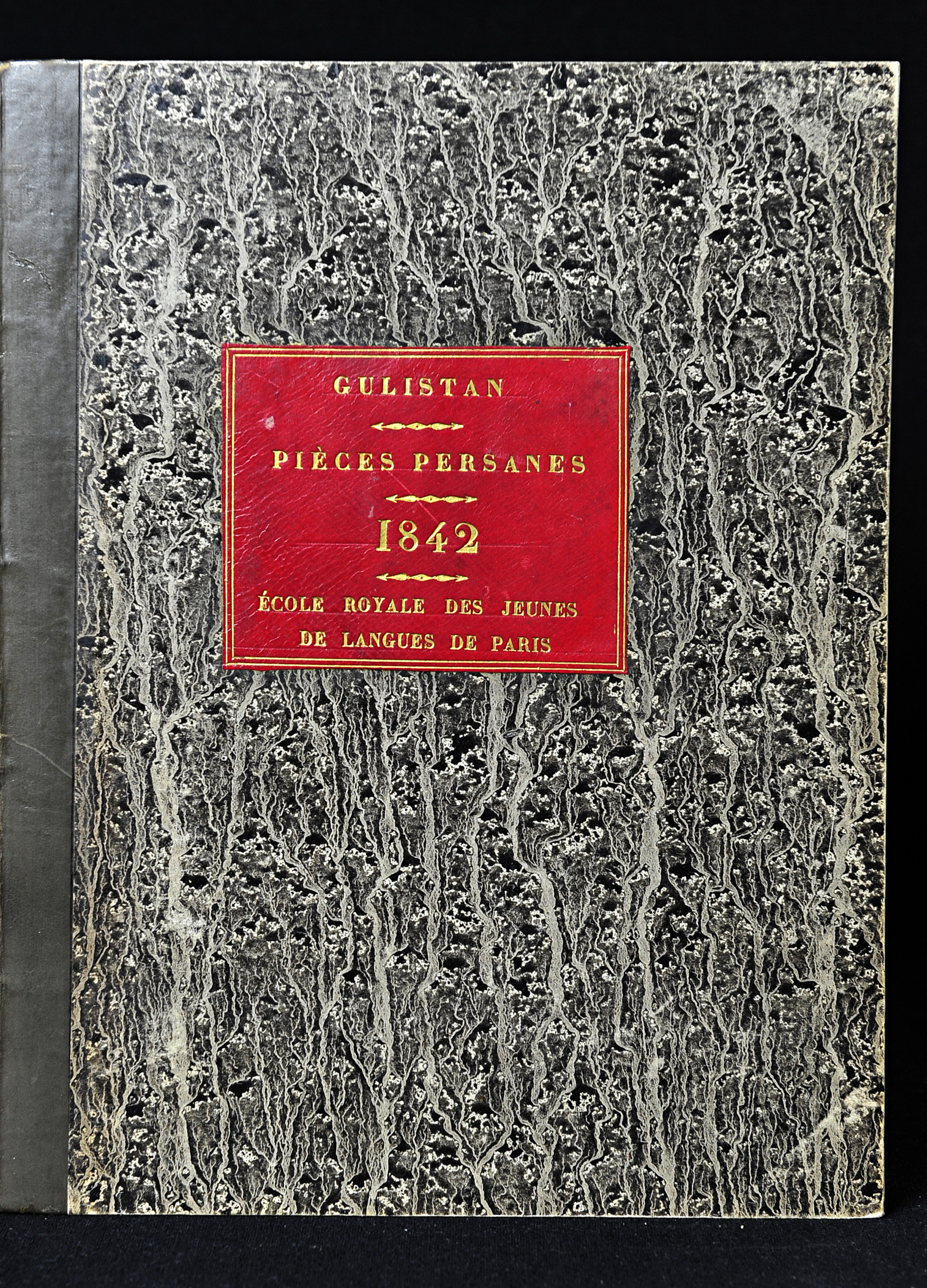
(Dans le mois de Djemadi ul ewel de l'année _1222_

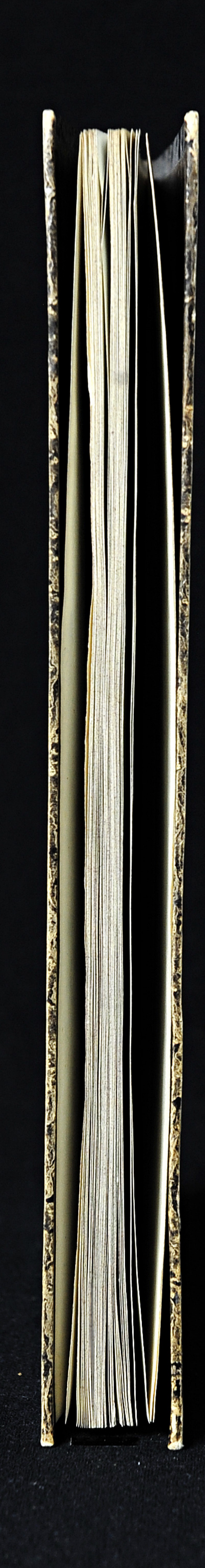




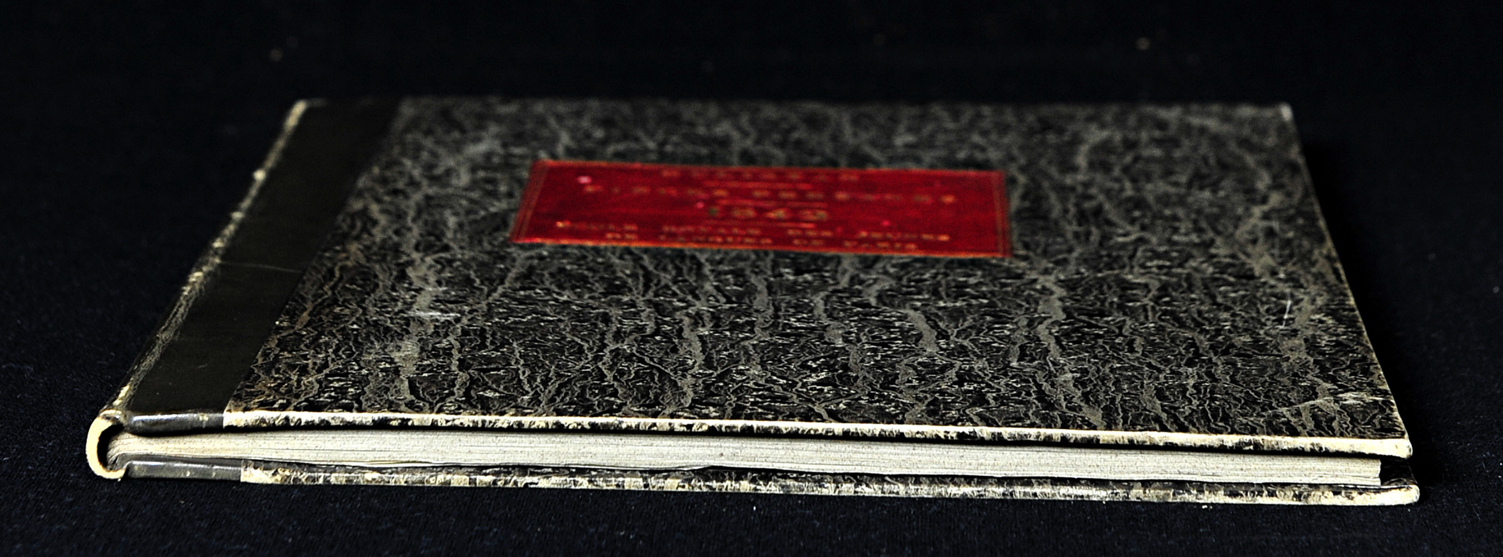



GULISTAN
PIÈCES PERSANES
1842
ÉCOLE ROYALE DES JEUNES
DE LANGUES DE PARIS


GULISTAN
PIÈCES PERSANES
1842
ÉCOLE ROYALE DES JEUNES
DE LANGUES DE PARIS








GULISTAN
PIÈCES PERSANES
ÉCOLE ROYALE DES JEUNES